جمهوریت افغانستان

د اطلاعاتو او کلتور وزارت

دقیقی نامه

حاوی اشعار محمد بن احمد دقیقی بلخی

حماسه سرای و شاعر ملی افغانستان

در عهد سامانیان

با مقدمه و تعلیقات دکتور سید محمد دو [illegible] رحمی

د کتاب خپرولو موسسه

اول جدی ۱۳۵۲

دقیقی نامه

حاوی اشعار محمد بن احمد دقیقی بلخی

حماسه سرای و شاعر ملی افغانستان

درعهد سامانیان

بامقدمه و تعلیقات دکتور سید مخدوم رهین

تمثال دقیقی بلخی



بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

٩٤

سر آغاز

وزارت اطلاعات و کلتور به‌پیروی‌از پالیسی کلتوری دو لت جمهوری که بر روی ارزشهای ملی واحیـای‌مفاخر فر هنگی استوار شده است درشمار دیگر کتابهایی که بمناسبت‌مجلس بزرگداشت دقیقی طبع کرده است، مصمم شد تحقیق عا لما نـه‌وتازه یی را در باب زندگی وافکـار واشعار محمد ابن احمد ابو منصوردقیقی بلخی شاعر بلند آوازهٔ وطن تقدیم اهل فضل وادب کند تا ازجانبی نظر گاه های ما در بارهٔ این چهرهٔ جاودان ادبیات دری آشکـارشود واز جانب دیگر مبانی اصیـل فر هنگ ملـی مـا عیان گـردد ودوستداران فر هنگ و تاریخ ایـن سر زمین در جریان آن حماسه هـاوکار نامه هایی قرار بگیرند که‌روزی وروزگاری سنگ بنای وطنپرستـی‌ما را تشکیل دادند و اکنون با رو ح وملیت ما عجین شده اند .

پوهاند دکتور نوین

پیشگفتار

قرن چهارم هجری (دهم میلادی) که مصادف به دورهٔ فرمانروائی خانوادهٔ بلخی الاصل سامانی (۱) درخراسان وماورالنهر (فراجیحون) است یکی ازبهترین ادوار گذشتهٔ سرزمین ما بحساب می‌رود.

دورهٔ سامانی شگفته ترین وتابناك ترین عصرتاریخ زندگی و فرهنگ کشور ماست، عصری که دران شاعران بزرگ ونویسندگان زبردست وفلاسفهٔ نامدار وطبیبان نامور وستاره‌شناسان وریاضیدانان عالیقدر می‌زیستند و بدون تردید درپهنای تاریخ پرافتخار ما این عصر درخششی دیگردارد، به نحوی که نظیرآن را در ادوار بعدی نمی‌توان یافت.

این دوره عصر طلایی تمدن وفرهنگ در خراسان است و روزگار مجد شکوه وجلال علمی وفرهنگی این سر زمین. درهیچ دوره یی از ادوار تاریخ

---

(۱) پادشاهان سامانی نه‌تن بودندوجمعاً یکصدوبیست‌ودوسال درخراسان وماوراالنهر حکومت کردند، بترتیب ذیل: امیر ماضی اسماعیل (۲۷۹-۲۹۵ هـ) امیر شهیداحمدبن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱ هـ) امیر سعیدنصربن احمد (۳۰۱-۳۳۱ هـ) امیر حمیدنوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳ هـ). امیر رشید عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ هـ) امیرسدیدابوصالح منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۶۶). امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) منصوربن نوح (۳۸۷-۳۸۹ هـ). عبدالملك بن نوح (۳۸۹ هـ)

فرهنگ خویش اینهمه فیلسوف ودانشمند که در ین عهد می زیستند، نداشته ایم .

سادگی و شیرینی کلام شاعران ونزدیکی آن به طبعیت، شستگی و رفتگی نثر و رعایت ایجاز و دوری ازتکلف و عدم استعمال کلمات مهجور دران، روحیهٔ علمی ودقت ووسواس عالمانه در آثار مربوط به علوم طبیعی و ریاضی، پرداختن به ترجمهٔ آثار دینی وتاریخی وعلمی به زبان دری، احیاي مفاخر تاریخی وآغاز حماسه سرائی و تکوین حماسه هاي ملی وچیرگی روح عالمانه وانتقادی برآثار این عهد، ازخصایص مهم فرهنگی وادبی این دوره به حساب می رود .

پس از آنکه طاهر فوشنجی جوانی قهرمان از پوشنگ هرات در سال(۲۰۷ ه) یعنی درحدود یك هزار و دوصد سال پیش از امروز نخستین دولت مستقل رادر افغانستان (خراسان دورهٔ اسلامی) پی افگند ودرحدود چهل سال بعداز و یعقوب لیث جوانمرد نیمروزي به تأسیس دومین حکومت مستقل درین مرز آزادگان همت گماشت، سامانیان بلخی سومین خانواده یی بودند که دولتی مقتدر در خراسان بوجود آوردند .

دورهٔ سامانی عصر تفکر وخلق شاهکارها واحیای فرهنگ ملی است . زبان دری درین روزگار بیشتر منحصر به سرزمین خراسان است وبه نواحی دیگر راه نیافته است. امیران و فرمانروایان خردمند سامانی ووزیران دانشمند وفاضل آنان باتلاشی که در حفظ سنن ومفاخر ملی وفرهنگی بخرچ دادند، ضامن بقاي ملیت و فرهنگ ما شدند وچه بسا که اگر چنین تلاش پیگیر و مقدسی در آن روزگار صورت نمی گرفت، هویت ملی وفرهنگی جامعهٔ ما ازمیان می رفت واستمراری که همواره ملیت و فرهنگ ما در پیچ وخم حوادث تاریخ وفراز نشیب زمان وحتی درگذرگاه های دشوار گذر روزگاران داشته است، وجود نمی داشت .

دودمان سامانی را افرادی ملیت پرست ،روشنفکر ، مردم دوست ومفتخر به ملیت وفرهنگ این سرزمین تشکیل می دادند . کوشش ومساعی میهن پرستانهٔ رجال این خانواده درتقویت وگسترش بخشیدن فرهنگ ملی سرزمین ما که پس ازسال های متمادی فتور وانحطاط در آستانهٔ نابودی وروبه فنا وتباهی بود ،مقام شامخ و وارجمندی درتاریخ مابه آنان بخشید .

وزیران دوران سامانی نیز در علم دوستی ودانش پروری وخردمندی و تدبیرهر یك آیتی بودندو برخی ازتألیفات وآثاری که از آنان مانده هنوز هم بر تارك ادب ما می درخشد .

از جملهٔ این وزیران نامدار است، ابوعلی محمد بلعمی وزیر دانشمندوباتدبیر عبدالملك بن نوح سامانی ومنصور بن نوح سامانی که کتاب معروف ومهم تاریخ بلعمی را در نیمهٔ اول قرن چارم هجری به خواهش منصور بن نوح سامانی به زبان دری ترجمه وتألیف نموده است .این کتاب ترجمه یی است باحذف واضافت ازنخستین تاریخ بزرگ جهان اسلام تألیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری. تاریخ بلعمی از ذخایر گرانبهای تاریخی در زبان دری وحاوی نکات دقیق ومطالب سودمند و اطلاعات بسیاری از ادب وتاریخ ولغت است.

شیوهٔ نگارش این کتاب به حدی شیرین ومطبوع وگرم وصمیمانه وساده وبی پیرایه است که رایحهٔ اصالت و شیرینی بیان آن مشام جان راعطر آگین می سازد. بلعمی در انشای کتاب خویش کوشیده است که تاحد ممکن در برابر هر کلمهٔ عربی معادل دری آن را بیاورد، تانوشته اش در خورفهم ودانش همهٔ مردم باشد. این شیوهٔ پسندیده نه تنها در کتاب بلعمی بلکه در بیشتر آثار این دوره مورد توجه نویسندگان وگویندگان بوده است.

حذف واضافاتی که بلعمی درتاریخ محمدبن جریر وارد نموده است اثراو رابصورت تار یخی مستقل وجداگ نه درآورده است . وی در موا رد متعدد تذ کا ر می د هد که محمد بن جر یر این مطلب را تمام نیاو رد ه است و من به تما می بیاورم .

تاریخ بلعمی از کهن ترین دورهٔ تاریخ اساطیری کشو ر ما یعنی از دورهٔ نخستین فر مانروای آریانا بنام کیوسر ث که لقب او گرشا ،یعنی فرمانروای کوه ها بود آغاز می گردد و به بخشی از دو رهٔ اسلامی پایان می پذ یر د. در ین کتاب علاوه بر مطالب مهم تاریخی گاهی ر یشهٔ برخی ازاعتقادات عامیانه یی راکه هنوز هم میان مردم ما رایج است و ر یشهٔ اصلی آن درحواد ث سپید هدم تاریخ ما، یعنی حوادث مربوط به چند هزار سال قبل از امرو ز نهفته است می توان یافت . دیگر ازوزیر ان دانشمند ونامدار دورهٔ سامانی ا بو عبداله ا حمدجیها نی است که از رجال عالیقد رسیاست ودانش وادب د ر اواخر قرن چهارم هجری سرزمین ماست. جیهانی کتابی بنام الممالك والمسالك د ر جغرافیا تالیف نمود وعلاوه بران کتابی بنام رسائل نوشت. کتاب المما لك والمسالك یکی از قد یم ترین کتبی بوده است که درعلم جغر افیا در خراسان بر شتهٔ تحر یر در آمده است .مؤرخ نامدارافغانستان عبدا لحی بن ضحاك گرد یزی گوید: «جیهانی راتألیف ها ی بسیا راست اند رهرفنی وعلمی».
دیگراز وزیران نامدار ودانشمندعهدسامانی ابو الحسین عبیداله بن احمد عتبی وزیر نوح بن منصور سامانی است که مر دی خردمند واز دانایان سیاست واد اره وشعر وادب بود وشاعران همز مانش او را ستو ده اند .در سایهٔ حمایت فر ما نر وا یا ن خرد مند وعلم دوست سامانی وتشویق وتر غیب این وز یران دانشمند ازبزرگان علم وا د ب، یکی از مهم ترین وتابناك تر ین ادوار ا دبی وفرهنگی د ر کشو ر ما پدید آمد.

عهد سامانی با آنکه آغاز پیشرفت ادب دری است یکی از دوره‌های بسیار شگوفان ادبی سا بشمار میرود. آثار منثور این دوره شسته ورفته و ساده وطبیعی و بسیار نزدیک به لهجهٔ محاورهٔ مردم ماست و کلمات والفاظ عربی در آن بسیار کم مورد استعمال است. در موضوعات گوناگون ازتاریخ وجغرافیا گرفته تادوا سازی وطب وداستان درین دوره آثاری بوجود آمد و سایه غنای زبان دری را همدران روزگار که حدود هزار و یکصد سال از آن می گذرد فراهم آورد.

شاعران بزرگی چون رودکی وشهید بلخی وابوشکور بلخی ورابعهٔ بلخی و غیر از آنان ظهور کردند که شعر آنان نزدیک به طبیعت، ساده ودور از تکلف و به لطافت شبنم صبحگاهی وباران بهاری است. با زتاب زندگی دهقانی جامعه وطبیعت زیبای دره هاوشادابی کوهپایه های رنگین خراسان و عواطف وآداب وسنت های مردم ما سلاحتی خاص به شعراین دوره داده است. شعر این دوره به روان خواننده نشاط وخرمی می بخشد واز دردمندی وفضای غمزدهٔ شعر آمیخته باناامیدی و دلزدگی که درآثار گویندگان دوره های بعداز هجوم چنگیزمی بینم بدور است(۱)

(۱) رودکی شاعر دورهٔ سامانی می گوید:

شاد زی باسیاه چشمان شاد　　　که جهان نیست جزفسانه و باد

ولی شاعر محروم از وصال معشوق، دلزده از عشق وغمگین از ناکامی، درقرن هفتم هجری می گوید:

غم شربتی زخون دلم نوش کردوگفت　　　این شادی کسی که درین دورخرم است

گویندهٔ عهد سامانی نادیده وصال نبود ودرهجر و میت وحسرت، ناامیدانه دست و پانمی زدچرا که همیشه «چشمش زی زلفکان چابک بود» و «نبیدروشن ودیدار خوب و روی لطیف» برایش آسان میسر بود. او می توانست به معشوقه خطاب کند و بگوید:

«دربقیه صفحه ۶»

ازآنجا که زبان دری درین عهد منحصر به‌سرزمین خراسان است وهنوز به‌نواحی دیگر را ه نیافته، منشأ همه تعبیرات زیبا واصیلی که در آثار نظم و نثر این دوره بکار رفته در زندگی وروابط وآداب وسنت های مردم ما و طبیعت باصفاو کیفیت اقلیمی سرزمین ماست. ترانه های رنگین عاشقانه در شعر شاعران عهدسامانی لبریز ازمستی وصال وکامرانی و شادکامی وخرمی است واین عو امل دست بدست شیرینی الفاظ وسادگی بیان، این شعر های عاشقانه رابه پاکیزگی دامان آسمان درسپیده دم ولطافت گلبرگ های باران دیدهٔ اول بهار گردانیده است. میان اینهمه گویند گان بزرگ در عهد سامانی که ازگفتار آنان رایحهٔ عشق ومستی می آید شاعرانی نیزهستند که جزبه زهد وپارسائی و لذات معنوی نمی‌اندیشند و ازین گروه است کسائی مروزی که میگوید:

بیزارم از پیاله وز ارغوان ولاله　　ماوخروش وناله، کنجی گرفته تنها

از اختصاصات مهم شعراین دوره یکی آن است که اندیشهٔ شاعران هیچگاه نه کرسی فلک را زیر پای هیچ قزل ارسلانی نمی گذارد. اگرسخن از مدح کسی به میان

«بقیهٔ صفحه ۵»

گل بهاری، بت تتاری　　نبید داری، چرا نیاری

نبید روشن، چوابر بهمن　　به‌نزد گلشن، چرا نیاری

اماشاعری که پس از هجوم چنگیزی زیست به‌معشوقه می گفت:

از توکی برخورم که دروعده　　سپری گشت عهدبرنائی

ومعتقد بود که:

دست با سرو روان چون نرسد درگردن

چاره‌ای نیست بجز دیدن وحسرت خوردن

آمده شاعراین دوره صرف کوشیده است که اوصاف واقعی وصفات راستین ممدوح رابستاید .

گستردگی معانی ومحتوی درشعرگویندگان این دوره براستی سایهٔ تحسین است.از معانی غزلی تابه زهدو پارسائی واز منظومه های داستانی وحماسه تامرثیه وسوگنامه همه را درشعر این دوره می توان یافت.

روزگار سامانی به وجود حکیمان وفیلسوفانی سترگ آراسته بود که هریکی سهم عظیمی در برافراشتن بنای فلسفه وحکمت و علوم عقلی داشته اند. ابونصر فارابی،ابو زید بلخی،شهید بلخی وبوعلی سینای بلخی از فلاسفهٔ بزرگ این دوره اند که تاثیر اندیشهٔ شگرف ونبوغ کم نظیراین فرمانروایان زبردست جهان اندیشه وعقل،خاصه فارابی وفرزند بی همتای بلخ بوعلی، پهنای خاور وباخترجهان را درنوردید و اروپای نواز راه رسیده نیز از زلال چشمهٔ پر فیض آثار وآرأ آنان همانگونه سیراب شد که مشرق زمین سده های پیش .

بیرون از آثاری که فلاسفهٔ این دوره در زمینهٔ فلسفه وعلوم نگاشتند وشمارهٔ آنان بسیار است، گروهی ازورزیده ترین دانشمندان علوم مختلف درین دوره می زیستند که نهضت تألیف کتب وآثار علمی وترجمه از زبان های دیگر بزبان دری درین عهد ثمره و نتیجهٔ زحمات آنان است.

باآنکه بیشتر آثار علمی وادبی این دوره درگیرودار جنگ هاوتهاجمات بیگانگان وآشوب ها وفتنه های گوناگون،بخصوص درجریان هجوم هستی سوز وخانمان برانداز چنگیز از میان رفت،باز هم از روی همین مختصر آثاری که ازآن عهد بجامانده ویا یاد آنها را در آثار دیگر می بینیم میتوان از بن دندان حکم کرد که عهدسامانی از نهضت بسیار بزرگ علمی و ادبی بر خوردار بوده است.

از قدیم ترین آثارموجودمنثور دری که در دورهٔ سامانی نوشته شده کتابی است در

فقه بنام «رساله در احکام فقه حنفی» از ان حکیم ابوالقاسم بن محمد (م ۳۴۳) که در نیمهٔ اول قرن چارم هجری تألیف شده است.

از آثار مهم این دوره در علم طب کتابی بود بنام «المعالجة البقراطیه» در بارهٔ تداوی امراض گوناگون وتشریح اعضای بدن آدمی که نویسندهٔ آن احمد بن محمد نخست آن را بزبان دری نوشت وپس از آن به عربی ترجمه کرد.

کتاب دیگری درمفردات طبی درین عهد نگاشته شد که ابوریحان بیرونی در کتاب الصیدنه فی الطب از آن یاد کرده است ونویسندهٔ آن معلوم نیست.

در زمینهٔ جغرافیا، ابوالمؤید بلخی- که در بارهٔ شاهنامهٔ او سخن خواهیم گفت- کتابی بنام عجایب البلدان برای فرمانروای دانشمند سامانی نوح بن منصور نگاشت. این کتاب که در چند مورد ماخذ نویسندهٔ تاریخ سیستان قرار گرفته، همچنانکه از نام آن پیداست از اوضاع جغرافیائی و از شگفتی های سرزمین های مختلف و عجایب دریاها وبحرها سخن رانده بود.

دومین کتابی که در زمینهٔ جغرافیا درین دوره به زبان دری نوشته شد وخوشبختانه در دست است کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» است که در آن از چگونگی زمین وتقسیمات آن ومقدار آبادانی و ویرانی کرهٔ زمین ودریاها ودریاچه ها وسردابها (خلیج) ومحصولات دریائی و جزایر مهم وسلسله کوه های معروف و کانها وحیواناتی که درین کوه ها وجود دارد و از رود خانه های بزرگ جهان بخصوص رود خانه های قابل کشتیرانی واز بیابانها وریگزارهای بزرگ باقید طول و عرض و اوضاع ممالك وشهرهای کوچك وبزرگ، اعم از آب وهوا وموقعیت وفرآورده های آنها و وضع مردمان، ازشهر نشینان و روستا نشینان و بادیه گردان و حالات اقوام و ملل و دین واخلاق ورسوم وعادات وسنت ها وخصایص دیگر آنان سخن رفته است. نویسندهٔ گمنام این کتاب بیش بها در دستگاه آل فریغون می زیست. آل فریغون یا فریغونیان از خانواده های

مشهور خراسانی بودند که در جوزجان می‌زیستند ودر روزگار سامانیان فرمانروائی واداره این شهر نیز بدست آنان بود. از رجال مشهور این خانواده دو تن را می‌شناسیم ابو الحارث فریغون امیر جوزجان که خسر سلطان محمود غزنوی بود و حسن فریغون که بنا بر روایت بیهقی از همزادان وهمبازی های زمان کودکی سلطان مسعود غزنوی بود. دردورهٔ سامانی علاوه بر فریغونیان جوزجان خانواده‌های دیگری رانیز سراغ داریم که در سایهٔ حمایت سامانیان در بعضی از شهر ها امارت داشتند و به سهم خود در ترویج علم و ادب و بزرگداشت دانشمندان واهل فضل می کوشیدند مانند آل مامون در خوارزم و شاران غرجستان و سیمجوریان و چغانیان وجز اینها.

در زمینهٔ سنگ‌شناسی وجواهر شناسی کتاب سهمی توسط نصر بن یعقوب دینوری درنیمهٔ دوم قرن چارم نوشته شدوابو ریحان بیرونی دانشمندعالیقدر ما، هنگامی که کتاب سودمند خویش را بنام الجماهرفی معرفة الجواهر درشناخت جواهر و فلزات وسنگ هاسی نوشت، از این کتاب به عنوان مأخذ سهمی استفاده کرد.

در باب مسایل مربوط به نجوم رساله یی بنام شش فصل در بارهٔ اسطرلاب وکتابی بنام «استخراج» توسط دانشمندی بنام محمد بن ایوب طبری که از ریاضی دانان نامدار قرن چارم هجری بود درحدود ۳۵۰ ه تالیف شد.

در مسایل مربوط به فلك شناسی وستاره‌شناسی کتابی نیز بنام «کتاب البارع» توسط ابو نصر حسن بن علی دراوایل نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری نوشته شد.

درعلوم ادبی نیز کتاب هائی در این عهد تألیف گردیده، مانند کتابی در لغت دری منسوب به ابو حفص حکیم سغدی و کتاب عروض تألیف ابوالعلاشستری ازدانشمندان قرن چارم وکتابی در دستور زبان دری تألیف ابو حیان توحیدی (متوفی ۴۰۰ ه)

از آثار تاریخی و قصص این دوره بعلاوهٔ تاریخ بلعمی کتاب های داستان حمزه وتاریخ محمود وراق و کتاب المسامره فی اخبار خوارزم ابو ریحان بیرونی را که

ابو الفضل بیهقی ازآن یاد کرده و داستان هاو شاهنامه های منثو رومثنوی های داستانی رودکی وابو شکور بلخی وجزآن را می توان تذکار داد .

بیرون ازترجمهٔ تفسیرچندجلدی طبری چندتفسیر بسیار مهم از این دوره باقی مانده که بعضی کامل و بعضی ناقص است واز برخی فقط چندصفحه ای مانده است ودر سال هاي اخیر تعدادی از این تفسیر ها بااستفاده ازنسخ موجوددرکتابخانه های مهم شرق وغرب، چاپ شده است .

از آثار کلامی وفلسفی روزگارسامانی که دردست است کتاب کشف المحجوب تالیف ابو یعقوب سجستانی را باید نام برد که از کتاب های قدیمی فلسفی در زبان دري محسوب می شود .

کتاب نورا لعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی (متولد ۳۴۸ ﻫ) عارف بزرگ قرن چهارم هجری را که ازقدیم ترین آثار صوفیانهٔ موجود در زبان دری است می توان به عنوان اثر عرفانی بازمانده از این دوره یاد کرد .

حماسه سرائی در روزگار سامانی

عهد سامانی آغاز دورهٔ حماسه‌سرائی در دورهٔ اسلامی و دوران تکوین حماسه های ملی سرزمین ماست .

گویندگان آثار و منظومه های حماسی ملی ما افزون بر اتکای، آنان بر مآخذ و منابع کتبی کم و بیش از روایات شفاهی- که قرن ها در سینه و زبان مردم جاگرفته بود و به مرور زمان با تأثیرپذیری از سلیقه وذوق نقالان و قصه سرایان با حفظ هستهٔ اصلی رویدادها دگرگونی هائی در آن راه یافته و شاخ برگ هائی بر آن افزوده شده بود- نیز در تدوین منظومه های خویش بهره برده اند. نکته یی که در اینجا باید به آن توجه داشت این است که حماسهٔ ملی همیشه باید عناصر اصلی خویش را از ماجراهائی برگزیند که آن ماجراها در سرآغاز حیات اجتماعی ملتی روی داده باشد . به عبارت دیگر ماجراها وحوادث حماسه های ملی باید مربوط بروزگاری بسیار کهن باشد ، روزگار بسیار کهنی که در آن ملتی در جهت ساختن بنای حیات ملی باحوادثی دست به گریبانند ودر راه ایجاد زندگی ملی در پهنای تنازع بقاو حفظ منافع ملی پیکار کرده اند. با اقوام وملت های مزاحم بیگانه جنگیده اند و کشته اند و کشته داده اند وقهرمانان پیشاهنگ مردم در این ماجراها که سود وزیان ملتی درگرو کردارهای آنان بوده است، رشادت های بی نظیری نشانداده اند . این گونه خاطرات کهن ملی در حافظهٔ ملت ها نقش می بندد و سینه به سینه ازنسلی به نسل دیگر می رسد و راویان در آنها تصرفاتی می کنند وسرانجام شاعری بزرگ در دورهٔ خاصی آن را به نظم می آرد وشاهکاری می آفریند وچنین حماسه ای، حماسهٔ ملی است که در آن از افتخارات وعظمت واز خودگذشتگی ها ومظاهر فرهنگی ملتی، درنخستین ادوار زندگی آنان و درسرآغاز حیات ملی ایشان در جامهٔ شعر سخن رود، اگرچه دنبالهٔ حوادثی که زنجیروار بهم پیوسته است بدوره های بعد نیز کشانده شود. این اصل بر تمام حماسه های بزرگ جهان از ایلیاد وادیسهٔ همر، تا حماسه های هند باستان وتا بزرگترین شاهکار حماسی ما شاهنامهٔ فردوسی

که حماسهٔ فنانا پذیر نیاکان ماست ، صدق می کند . بنابر آنچه گفتیم اگر اثر حماسی این خصیصه را نداشت به آن بیشتر حماسهٔ دینی و حماسهٔ تاریخی باید گفت تا حماسهٔ ملی، مانند آثار حماسی که در دوران جنگ های صلیبی در اروپا بوجود آمد و جنگنامه های متعددی که در شرح نبردها و کارنامهٔ قهرمانان دینی و منظومه های متعددی که در احوال و جنگ ها و فتوحات سلاطین در زبان دری وجود دارد و شمارهٔ آنها سخت بسیار است .

باری حماسه سرایان ما در سرودن حماسه های ملی از دو منبع استفاده کردند یکی مآخذ واسناد کتبی که از دوره های پیش مانده بود و برخی از آنها به عربی نیز ترجمه شده بود و دیگر روایات شفاهی که بیشتر از زبان موبدان و دهقانان خراسان روایت شده است . موبدان روحانیون زردشتی بودند و کلمهٔ دهقان در روزگار سامانی و غزنوی علاوه بر معنی های دیگر آن، بر افراد بخصوصی اطلاق می شد . دهقانان خراسان طبقهٔ خاصی از مردم بودند که در سلسلهٔ مراتب اصناف اجتماعی مقام مشخص داشتند . این گروه مورد احترام مردم و حافظ سنن ملی و مفاخر تاریخی کشور ما و خود منسوب به خانواده های بزرگ پیش از اسلام بودند و پیوسته در حفظ روایات حماسی و تاریخ ملی خراسان می کوشیدند و در بسیاری از موارد روایات مختلف تاریخی و حماسی را از بر داشتند.

روایات دهقانان درباب تاریخ و حماسهٔ ملی ما برعلاوهٔ کتب و آثار و اوراق واسنادی که نزد خانواده های قدیمی و معروف بجا مانده بود، مآخذ و منبع دیگری برای نویسندگان تاریخ و حماسه گویان ما شد و کتب و آثار حماسی ما چه نظم و چه نثر از روی این مآخذ و روایات تدوین گردید. از قدیمترین شاهنامه های که در عهد سامانی در خراسان به نثر نگاشته شد، یکی شاهنامهٔ ابومنصوری بود . این ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپه سالار خراسان بود و مردی سخت با فرهنگ و وطن پرست. ابومنصور چند تن از دانایان را گرد آورد و به آنان دستور داد که مجموعه یی از روایات حماسی و تاریخی سرزمین ما را گرد آورند . این مجموعه در سال ۳۴۶ هجری تدوین شد و امروز از آن

کتاب ارجمند، صرف مقدمهٔ آن موجود است و خود کتاب درگیرودار حوادث از میان رفته است .

دیگر از شاهنامه های کهن، شاهنامهٔ ابو المؤید بلخی بود که آنهم به نثر دری در اوایل قرن (۴) نگاشته شده و کتاب مفصل و عظیمی در شرح حوادث تاریخی و حماسی سرزمین ما و زندگینامهٔ قهرمانان بزرگ حماسی ما بود .

شاهنامهٔ کهن دیگر از آن ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است که در قرن (چهارم) هجری زندگی می کرد و کتابی ارزنده در تاریخ و حماسهٔ سرزمین ما بزبان دری از خود بیادگار گذاشت. از روی این شاهنامه های منثور، عده یی از شاعران و گوینده‌گان، منظومه های بزرگ حماسی پدید آوردند. از جملهٔ این شاهنامه های منثور یکی داستان زندگی و نبردهای گرشاسپ بود که گویا بخشی از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی را تشکیل میداد و در قرن (۵) اساس منظومهٔ گرشاسپ نامهٔ اسدی قرار گرفت .

این گرشاسپ از پهلوانان بزرگ ایالت نیمروز یا سیستان یا سجستان و جد اعلای رستم بود. بدینگونه که رستم فرزند زال، فرزند سام، فرزند نریمان بود و به موجب روایات حماسهٔ ملی نریمان فرزند گرشاسپ بود. دربارهٔ زندگی و کارنامهٔ دیگر مردان این خانوادهٔ نیمروزی که در گسترهٔ حماسه های ملی کهن، نقش های اصلی را بعهده دارند نیز آثار و کتبی بوجود آمد، مانند داستان هائی که در بارهٔ نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو نگاشته شد. کتابی نیز دربارهٔ زندگی بهمن و جنگ ها و جهانداری او بوجود آمد. این بهمن فرزند اسفندیار، فرزند گشتاسپ بلخی بود که پس از کشته شدن پدرش بر کرانه رود هیرمند بدست رستم که آن خود ماجرائی مفصل و شگفت انگیز دارد، رستم تربیت اورا که دران هنگام نوجوان بود به عهده گرفت و بهمن در زابلستان راه و رسم زندگی و آیین جهانبانی را زیر نظر جهان پهلوان رستم زابلی فراگرفت و پس از گشتاسپ در بلخ بر تخت جهانداری نشست. کتاب زندگی و احوال بهمن را که در اصل

به نثر بود، بعدآشاعری بنام ابی الخیر به نظم آورد. کتاب دیگری نیزدربا ره نریمان نیای بزرگ رستم وجنگ ها و پهلوانی هاوسایرحوادث زندگی او در ین دوره نوشته شد. کتاب د یگری در احوال و کار نامهٔ سام جهان پهلوان نیای رستم و کتاب مفصلی در دوازده مجلد دربارهٔ زندگی وجنگ های فرامرز پسر رستم و کتاب دیگری در احوال وزندگی کیقباد فرمانروای پیشدادی آریانا نگاشته شد. این آثار تاریخی و حماسی که نام بر دیم در روزگار سامانی به نثر بسیار شیوا و پاکیزه وزیبای دری که مقدمه شاهنامهٔ ابومنصور نمونهٔ آن است، برشته تحریر درآمد.

این کتب وآثار منثور بخش عمده یی از روایات حماسی آریانا رابصورت مواد آماده دردسترس شاعران ماقرار داد وپیشاهنگ منظومه هائی درزمینه حماسهٔ ملی سرزمین ماگشت.

اولین کسی که روایات حماسی کهن مارا به نظم آورد، مسعودی مروزی بود که دراواخرقرن سوم هجری زندگی می کرد. مطهر بن طاهر المقدسی مورخ بزرگ در کتاب «البداء والتاریخ» که درنیمهٔ قرن چهارم هجري تالیف شده است، دردوجا به روایت این شاهنامه استناد می کند ودربارهٔ آن میگوید: اهل آریانا این کتاب راسخت عزیز می دارند ونسخه های آن راباتصاویر وتزئینات می آرایند وآن را تاریخ ملی خویش می دانند.

دریغا که ازین شاهنامهٔ مفصل وقدیمی فقط سه بیت بجامانده که آن سه بیت رانیز همین مورخ نقل کرده است. این منظومه دربحرهزج مسدس سروده شده بود ونشانه های کهنگی این منظومه راکه درطلیعهٔ حیات ادبی زبان دری بوجود آمده است از همین سه بیت بازمانده نیزمی توان دریافت:

نخستین کیومرث آمد بشاهی　　به گیتی درگرفتش پیشگاهی

چو سی سالی به گیتی پادشا بوذ | کی فرمانش بهر جائی روا بوذ
سپری شذ زمان خسروانا | که کام خویش راندند در جهانا

دومین شاعر حماسه سرای روزگار سامانی دقیقی بلخی بود. او منصور یا ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی در قرن چهارم هجری می زیست و از وفات او تا کنون بیش از هزار سال می گذرد. دقیقی شاعری شیرین زبان و استاد بود و شیوائی و لطافت سخنش هم در زمانش و هم پس از و شهرت داشت. دقیقی بدربار منصور بن نوح سامانی راه داشت و از نوازش های آن فرمانروای دانشمند برخوردار بود و گویا بخواهش همین شهریار دست بکار نظم شاهنامه برد و هنوز بیش از هزار بیت نسروده بود که بدست غلام خویش به قتل رسید و درین هنگام جوان بود. هزار بیت حماسی دقیقی که بنام گشتاسپ نامهٔ دقیقی معروف است درشرح فرمانروائی گشتاسپ بلخی وظهور زردشت درایام او دربلخ وتجاوز ارجاسپ تورانی که ظهور آیین زردشت او را برآشفته وعصبانی ساخته بود به آریانا وپیکار اهل آریانا در راه تمامیت ارضی وشرافت ملی کشور شان باستیزه گران تورانی سروده شده است ودرین میانه هنگامی که ارجاسپ تورانی سپاهی عظیم گرد می آورد وبرای دومین حمله به آریانا بسیج می کند ، رشتهٔ داستان دفعة قطع میشود واین بدان سبب است که دقیقی شاعر جوان وشیرین زبان که سرایندهٔ این منظومه بود. بناگهان کشته می شود و منظومهٔ او ناتمام می ماند .

پس از دقیقی ،فردوسی دنبالهٔ کاراو راگرفت وبه نیکوترین وجهی این کارعظیم ودشوار را بپایان رساند .

حکیم فردوسی باکمال رعایت امانت هزار بیت او را در شاهنامهٔ خود آورد و ماجرای قتل دقیقی و این نکته را که او نخستین کس بود که دست به نظم کردن این شاهنامه برد، تصریح کرد .

منظومۀ گشتاسپ نامۀ دقیقی ،یکی از شیوا ترین آثار حماسی خراسان است. همین افتخار این شاعر چیره دست جوان مرگ بلخی را کافی است که بزرگترین کاخ نظم حماسی درجهان یعنی شاهنامۀ فردوسی که هرگز از بادوباران گزند نخواهد دید بربنیان نیمه کارۀ بنایی برپاشد که او آن راپی افگنده بود .

دقیقی درسرودن حماسی بهترین وزنی را برگزید واین کار او سرمشقی شد برای تمام حماسه سرایان دیار ما . از زمان خوداو تاروزگار ما هر منظومۀ حماسی که در زبان دری پدید آمد، ازحماسه های ملی تاحماسه های دینی وتاریخی همه بهمین وزن سروده شدند. حماسه گویان ما از زمان دقیقی تا پایان قرن(۱۹)میلادی یعنی از آن روزگاری که گویندگان ماخاطرات جانبازی نیاکان مارا در طریق حفظ حیثیت ملی سر زمین مادر برابرمتجاوزان تورانی بیان می داشتند، تاقرن نزدهم میلادی که دیگراز توران و تورانی به معنی کهن آن خبری نبود ، ولی این بار افراسیاب خون آشام تورانی از غرب اروپا واز کرانۀ اقیانوس اطلس سربر آورده بود،به تقلید از همان شیوۀ حماسه پردازی دقیقی وفردوسی وبه همان وزن،حماسه ها پرداختند ودرتن هم میهنان خویش دم زندگی دمیدند وبه ملت خویش درس خود آگاهی دادند.

دقیقی واشعار او

ابوعلی یا ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی ازشاعران بزرگ زبان دری درقرن چهارم هجری است. سال تولدش معلوم نیست. دربارهٔ تخلص اوگفته اند که مأخوذ ازکلمهٔ دقیق یعنی آرد است واحتمال داده اند که از پدرانش کسی آرد فروش بوده باشد.

دقیقی بلخی شاعری چیره دست وشیرین زبان وصاحب ذوق وقریحهٔ سرشار است. او درقالب های مختلف شعرگفته ودرهریک به نیکوئی ازعهده برآمده است. مهارت و استعداد این شاعربلخی وطبع وقادوشعر استوارش بعدازو همواره زبانزد شاعران و نوپسندگان بسیاری بوده است. دقیقی درسرودن مدایح استوار وتغزلات شیرین وآوردن توصیفات زیبا بدون تردید استاد بود. شعرهایش حاوی مضامین لطیف ومعانی ونکات بدیع وپخته است. ازقصاید وتغزلات وقطعات اوباآنکه جزاندکی دردست نیست، اما همین اندک نیزبراستادی وتوانائی اوبخوبی گواهی می دهد. دقیقی مدایح عالی و محکم دارد وادعای اومبنی براینکه مدیح عریان را اوطیلسان وازار پوشانیده، کاملا بجاست وقولی است که نقادان سخن وشاعران وگویندگان بعدازروزگار او، همه برانند.

مهارت دقیقی درایرادمدایح استوار واشعارلطیف وآبدار اورا مطلوب بزرگان سخن‌سنج ومهتران شعرشناس روزگارش ودر نتیجه صاحب «ارج و گنج» ساخته بود.

ازمیان امیران سامانی دقیقی بلخی امیرسدیدمنصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۵) و امیر رضی نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷) راستایش کرده وگویا ازنواخت‌ها والطاف این دوشهریار دانشمند وادب دوست سامانی برخوردار بوده است. دیگراز ممدوحان او سه تن ازچغانیان (ابوسعد مظفر، فخرالدوله احمدبن محمد و امیرابونصرچغانی) وا بو-الحسن علی بن الیاس آغاجی ازامرای وابسته بدربار سامانی که خودبتازی ودری شعرمی-گفت، بوده اند. دقیقی ازآغازجوانی به شعرگفتن پرداخت وهنوز جوان بود که دست روزگار گریبان زندگیش را درید. دربارهٔ سال وفات اوتذکره نویسان را اقوال گونا-گونی است واصح همان سال ۳۶۷ تا ۳۷۰ است. بدون ازقصاید وتغزلات و قطعات

وابیات پراگنده یی که از دقیقی بجا مانده، منظومهٔ مهم شاهنامه او نیزدر دست است. از خلال ابیات پراگندهٔ اوبر می آید که منظومه ویاابیات دیگری نیز به بحرتقارب داشته است. منظومهٔ گشتاسب نامه را که بعداً بخشی از شاهنامهٔ فردوسی شد واستاد طوس بارعایت امانت آن راضمیمهٔ شاهکار حماسی خویش کرد، درسال های پس از ۳۶۵ ه سرود وبیش از هزار بیت نگفته بود که حادثهٔ جانگداز قتل او بدست غلامش روی داد. او هنگامی دست به کار نظم شاهنامه یازید که شاهنامهٔ ابو منصوری در کشورما شهرتی بسیار کسب کرده بودو می بایست کسی به نظم کردن شاهنامه بپردازد. این نکته را از خلال گفتار استاد طوس می توان دریافت:

چو از دفتر این داستان ها بسی — همی خواند خواننده بر هرکسی

جهان دل نهاده برین داستان — همان بخردان و همان راستان

جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب وطبع روان

به نظم آرم این نامه را گفت من — ازو شادمان شد دل انجمن

ولی پیش ازآنکه منظومهٔ خویش را بپایان رساند:

براو تاختن کرد ناگاه مرگ — نهادش به سربر یکی تیره ترگ ...

یکایک ازو بخت بر گشته شد — بدست یکی بنده بر کشته شد

زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار — بگفت وسر آمد بر او روزگار

برفت او واین نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

فردوسی حماسه سرای بزرگ ما دقیقی بلخی را درخواب می بیند که اورا بخاطر آنکه به بارگاه شاهنشاه بزرگ خراسان محمود غزنوی راه جسته، می ستایدو ازو می خواهد تا هزار بیت گشتاسپ نامه اش را درشاهنامهٔ خویش بگنجاند، و از تقدم خویش درشاهنامه سرائی یاد می کند:

چنان دید گوینده یک شب به خواب — که یک جام می داشتی چون گلاب

دقیقی زجائی پدید آمدی برآن جام می داستان ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می مخور جز به آیین کاوس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت بدو نازد و تاج و دیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر زگنجش به هر کس رسانیده بهر
از امروز تاسال هشتاد و پنج بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس به چین اندر آرد سپاه همه مهتران بسر گشایند راه
نباید ش گفتن کسی را درشت همه تاج شاهانش آید به مشت
بدین نامه ار چند بشتافتی کنون هر چه جستی همه یافتی
درین باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سر آمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده او گشت با خاک جفت
پذیرفتم آن گفت او را به خواب به خوبی و نرمیش دادم جواب
که من هم به پیش توخواهم رسید از ین شربتم می بباید چشید

فردوسی پس ازانکه گشتاسپ نامهٔ دقیقی رادرشاهنامه خویش می آورد درپایان سخن او می گوید :

دقیقی رسانید این جا سخن زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج ازان پس که بنمود بسیار رنج
به گیتی نمانده است ازو یادگار مگر این سخن های نا پایدار
نماند او که بردی به سر نامه را براندی بروسر بسر خامه را

****

گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین

اگر چه نه پیوست جز اندکی | ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج | ز خوی بد خویش بودیش رنج

فردوسی درین ابیات با مروت و حق پرستی خاصی، فضل تقدم دقیقی را یادآوری می کند و خود را تالی او می داند. در ابیات بعدی به نقد شعر دقیقی می پردازد و مایهٔ او را در ستایندگی بیشتر از داستان سرائی می داند.

هزار بیت گشتاسپ نامهٔ دقیقی در شرح جنگ های گشتاسپ شاه بلخی و ارجاسپ تورانی است. بدینگونه که لهراسپ پدر گشتاسپ در زندگی خویش از دیهیم و گاه کناره گرفت و سلطنت را به پسر خویش واگذاشته. خود جامهٔ پارسایان به تن کرد و در پرستشگاه نوبهار بلخ معتکف شده، به عبادت و نیایش پرداخت.

پس از رسیدن گشتاسپ به فرمانروائی آریانا، زردشت در بلخ ظهور کرد و بحضور گشتاسپ آمده گفت پیام یزدان را آورده است و کتاب اوستا را عرضه کرد و شهریار بلخی را به آیین زردشتی خواند. گشتاسپ به آیین نو گروید و به تبلیغ آیین زردشتی پرداخت و آتشکده ها بنا کرد. لهراسپ پیر، زریر برادر گشتاسپ و دو فرزند گشتاسپ که مادرشان کتایون دختر قیصر روم بود و دیگران همه به کیش زردشتی روی آوردند. درین هنگام که روی کشور از فره ایزدی تابان و درخشان بود و گشتاسپ دادگستر آریانا را آگنده از خیر و خوبی گردانیده بود و شاهان و فرمانروایان اطراف باجگزار آریانا بودند، ارجاسپ فرمانروای توران چشم آن داشت که گشتاسپ به وی باج گزارد. زردشت به شهریار بلخ گفت که این در دین ما پسندیده نیست که به تورانیان باج بدهیم و گشتاسپ را از باج دادن به تورانیان باز داشت.

یکی از تورانیان ظهور زردشت و برافتادن رسم بت پرستی و خبر کیش تازه و ابا ورزیدن گشتاسپ را از پرداختن باج، به ارجاسپ شاه تورانی رسانید و او

نامه یی به گشتاسپ فرستاد ودران ازو خواست که به آیین کهن برگردد و زردشت را بدار بیاویزد، در آن صورت هرچه بخواهد ازگنج تا غلامان آراسته ومرزمین های پهناور، به او خواهد داد ولی اگر زردشت را از خود دور نکند وبه آیین پیشین برنگردد، بالشکر عظیم خویش به آریانا حمله خواهد کرد واین سرزمین رابه آتش وخون کشانده سردمانش را به بردگی خواهد برد.

چون این نامه به بارگاه گشتاسپ شاه بلخی رسید بزرگان پایتخت خویش را فرا خواند وبا آنان مشوره کرد. آنگاه زریر برادر گشتاسپ که سپهسالار بود نامهٔ ارجاسپ را پاسخ نوشت واو را درین نامه سرد گفت وخوار کرد واظهار داشت که تو برای هجوم آوردن به آریانا زحمت مکش که ما خود به لبرد تو خواهیم آمد.

ارجاسپ تورانی پس ازگرفتن پاسخ نامهٔ خویش لشکر بیاراست و به سوی آریانا بسیج کرد. ازین سو گشتاسپ آمادهٔ پیکار شد و با سپاهی گران سراز راه گرفت. جاماسپ حکیم وزیر و مشاور او، مردی سخت خردمند و دانا و از اسرار نجوم وفرجام کارها آگاه بود. گشتاسپ عاقبت جنگ را ازو جویاشد.

جاماسپ پاسخ داد که درین پیکار گروهی انبوه کشته خواهند شد که چند تن ازنزدیکان گشتاسپ وپسر خود وی نیز دران جمع خواهند بود ولی در پایان تورانیان به سختی در هم خواهند شکست و ارجاسپ تورانی به هزیمت خواهد رفت.

صحنهٔ نبردمیان دولشکردر کرانهٔ جیحون بود. لشکر آریانادرین پیکار عده یی از بهترین سرداران وسالاران خود را ازدست داد، ازین جمله بودند «اردشیر» و«شیدسپ» و«نیوزار» فرزندان گشتاسپ شاه بلخی و«گرامی» فرزند جاماسپ وزیرگشتاسپ شاه، که در کشاکش جنگ هنگامی که درفش ملی آریانا (درفش کاویان) برخاك افتاده بود

آن را دوباره برداشت وعده یی از تورانیان که دیدند او درفش را از خاك برمی دارد دسته جمعی بروحمله بردند وبه‌شمشیر دستش را از تن جدا کردند. «گرامی» ناگزیر درفش را بادندان نگه‌داشت وبایك‌دست به دفاع پرداخت تادشمنان نیرو کردند و او را بخاك افگندند . غیراز فرزندان گشتاسپ، برادرش زریر که‌سپهسالار آریانا بود و در نبردگاه گروهی بیشمار از دشمنان را کشته‌بودو دلیری شگفت انگیزی ازخویش نموده بود، بدست مردی تورانی بنام بیدرفش که ناجوانمردانه در راهش کمین کرد ونهانی ژوپینی زهرآبدار بسوی‌او افگند ، کشته شد ؛ بستور فرزند زریر که کودك‌بودوبقول «ایاتکار زریران» ازغایت خردسالی نمی توانست براسپ سوار شود ، درمیدان جنگ ، بدیدن کالبد بیجان پدر رفت وتا رسیدن بجائی که پدرش کشته‌شده‌بود، چندتن ازسپاهیان دشمن را ازپا درآورد وچون‌تن‌خون آلود وافتاده برخاك زریرنامدار رادید، نزد گشتاسپ‌برگشت و به نیای‌خویش‌گفت : انتقام‌خون پدرم را بگیر. آنگاه اسفندیار فرزند گشتاسپ با بستور به نبردگاه رفته بیدرفش ناجوانمرد ، قاتل‌زریر را کشت. سپس لشکر آریانا به‌فرمان اسفندیار پور گشتاسپ به حملهٔ دسته جمعی پرداختند ودمار ازجان دشمن برآوردند. ارجاسپ شاه توران پابه‌گریز نهادو سپاهیان اوسلاح ازدست بفگندند وخودراتسلیم کرده، امان‌خواستند. اسفندیار برآنان بخشایش‌آورد وبه‌لشکر آریانادستور داد که‌از جنگ وکشتاردست بردارند . گشتاسپ شاه‌بلخی بعداز ین پیروزی‌به بلخ برگشت و گزارش جنگ را بصورت فتح نامه‌به فرمانروایان وبزرگان اطراف فرستادو بستور راباعده یی ازسپاه به تعقیب ارجاسپ تورانی گسیل کردو به اسفندیارفرمان داد که باالشکر خویش به‌شهرها ونواحی اطراف‌برود وکیش پیام‌آور بلخی را بپراگند . پس از چندی همه آیین زردشت را پذیرفتند ودست ازبت پرستی برداشته، به‌دین نوگرویدند. وازگشتاسپ اسپه‌بلخی اوستاوزند (تفسیرا وستا) خواستند . در ین هنگام کشور آریانا چنان

شاداب وسرسبز وآبادان وبسامان بود که به بهشت می‌ماند .

پس از چندی گشتاسپ شاه دراثر بد گوئی و سعایت یکی از نزدیکان خویش که بااسفندیار دشمن بود، برفرزند خویش خشم گرفت وآن قهرمان آزاده را در « گنبدان دژ » به زندان افکند وبه زولانه وزنجیر کشید و خود بسرای تبلیغ آیین نو راهی سیستان (نیمروز) شد ودوسال دران جا سهمان رستم زابلی وپدرش زال بود .

خبر مسافرت گشتاسپ شاه به نیمروزوزندانی شدن اسفندیار به همه‌جا پیچید . درین هنگام ، ارجاسپ تورانی که سخت ازاسفندیار می ترسید جاسوسی رابه پایتخت آریانا فرستاد تاحقیقت امر راگزارش دهد . وی بلخ را ازگشتاسپ و اسفندیار تهی یافت وتنهالهراسپ پیر را دید که باگروهی از پارسایان درآتشکده به عبادت مشغول است وجریان رابه اطلاع ارجاسپ رسانید. آنگاه ارجاسپ به عزم هجوم دوباره به آریانا، سپاه پراگندهٔ خویش را گرد آورد .

منظومهٔ گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی بلخی درهمین جا قطع می شود و همچنانکه گفتیم فردوسی دنبالهٔ حوادث را بیان می دارد .

مأخذ دقیقی در این منظومه یامستقیماً « یادگار زریران » است ویااینکه مطالب این کتاب راکه به‌گمان غالب ازمآخذشاهنامهٔ ابو منصوری بوده از طریق شاهنامهٔ مذکورمأخذ قرار داده است .

کتاب« یادگار زریران » از آثارقدیمی وازحماسه های ملی کهن ماست که پیش از اسلام وبزبان پهلوی نگاشته شده‌ودر آن ازجنگ‌های دینی و ملی گشتاسپ بلخی باتورانیان سخن رفته است . مطالب‌شاهنامهٔ دقیقی با آنکه مبتنی بر روایات همین کتاب است ولی اختلافات آشکاری در برخی ازموارد باآن دارد .

موضوع وداستان گشتاسپ‌نامهٔ این‌شاعر خراسانی مربوط به بخشی از حوادث ورویداد های دینی وملی کهن ماست که بازتاب‌آن رانخست دراوستا کتاب معروف

زردشت بایدجست . ظهور آیین این پیام آور بلخی وانتشار کیش او که بتدریج در زمین های فراخی رادر برگرفت، نمی توانست برای مردمان همسایه که پیرو آیین پیشین بودند، بی تفاوت بماند . جنگ های خونین اهل آریانا باتورانیان در آن روزگارهم جهاددینی و هم پیکار ملی بود. ظهور زردشت در بلخ ودفاع ازکیش او در برابردشمنان، تحرك وشور عجیب ملی در بلخ ونواحی دیگرآریانا بپا کرد . بروایت دقیقی هنگامی که تورانیان ازگشتاسپ بلخی باج خواستند ،این زردشت بود که او را ازدادن باج بازداشت ، در حالیکه به موجب اشارهٔ دقیقی ظاهراً تورانیان در سال های قبل از ظهور زردشت ازآریانا باج می ستانیدند. تورانیان شاهنامه برخلاف تصوری که در دورهٔ اسلامی در باب آنان بوجود آمد، ترك وتاتاروچینی نبوده اند. بلکه مانند اهل آریانا نژاد آریائی داشته اند . این گروه آن دسته مردمان آریائی بودند که درنواحی آسیای مرکزی زندگی چادر نشینی و بادیه گردی داشتند و به مقایسه بامردمان آریانا که به درجات متفاوت توجهی ازتمدن نایل شده بودند وزندگی شهرنشینی وروستانشینی رابرگزیده بودند ، تورانیان یعنی آریائیان بادیه نشین ازحیات متمدن وعوالم شهر نشینی بدور بودندوگاه بگاه مزاحم مردمان متمدن آریانا می شدند . بتدریج کثرت تهاجم ومزاحمت و درعین حال عقب ماندگی این قوم خویشاوند بجائی رسید که اهل آریانا آنان را بیگانهٔ محض پنداشتند وبعدها در سده های مقارن اسلام ودرقرون بعدی که نواحی بودو باش تورانیان عرصهٔ ترکتازی اقوام ترك وتتار گشت، این تصور باطل که تورانیان ترك وچینی وتتار بوده اند، ظاهر شد و این اشتباه درآثار حماسی ما که گویندگان آن بروضع موجود درآن زمان ناظر بودند نیز پدیدار آمدو بهمین دلیل دقیقی هنگام صحبت از تورانیان ،به ناحق آنان راچینی وترك می پندارد واز خلخ و بیغو (پیغو) که نام عشایر صحرانشین آسیای مرکزی ... برد و کلمهٔ ترکی تگین را (به معنی پهلوان وشجاع)درمورد سران

آنان بکار می‌گیرد . نام های تورانیان چه در شاهنامه وچه در سایر آثار حماسی ما همه آریائی است و این در کنار سایر قراین، تردیدی بجا نمی‌گذارد که تورانیان اصل آریائی دارند .حتی در آثار حماسی دورهٔ اسلامی واندکی پیش از آن اصل تورانیان به فریدون می‌رسد زیرا تور که سلطنت تورانیان را بنا نهاد یکی از پسران سه گانهٔ افریدون بود و یگانگی نژادی این دوقوم از خلال اسطورهٔ تقسیم فریدون سرزمین خودرامیان سه پسر خود (ایرج ، تور و سلم) نیز برمی‌آید . باری امروز تقریباً نزد قاطبهٔ ارباب دانش شبههٔ چینی و تتاری بودن تورانیان رفع شده است .

در یادگار زریران ازتورانیان بنام «هیون» وازارجاسپ تورانی بنام «ارجاسپ هیون نان‌خدای» یعنی ارجاسپ شهریار توران یادشده و پیشتر ازآن در اوستا ارجاسپ «خیون» خوانده شده واو (ارجاسپ دروغ پرست) وپشن واندریمان وچندتن دیگر از تورانیان در اوستا (زامیاد یشت وآبان یشت) به خیون ها منسوب اند .

این ارجاسپ (ارجت+اسپ= دارندهٔ اسپ ارجمند) مانند اودرش افراسیاب از بدترین دشمنان آریاناست و در روایات دینی کهن موجودی شریر ودشمن مزد یسنا ودوست دیو یسناست . درگشتاسپ‌نامه چندبار به افرادتورانی «دیو» اطلاق شده است. دربارهٔ استعمال کلمهٔ دیو درمنظومه هاي حماسی ومعانی آن سخن بسیار گفته اند. چون درآیین زردشتی دیو واهریمن مقابل اهورا مزدا قرار گرفته، بنابرین اطلاق کلمه دیو ودیوپرست به افراد تورانی ناشی از اختلاف عقاید دینی میان آریانا و توران ودشمنی تورانیان با کیش زردشت است و ناشی ازتصور خاصی که اهل آریانا ازپلیدی وسیاهکاری ودژآگاهی دیوان به عنوان مظاهر شرارت و نابکاری والحاد داشتند . همینطور انتساب جادو وتوسل جستن به آن، که نزد اهل آریانا نکوهیده ونا پسند بوده است، به تورانیان مولود تصور آریائیان در بارهٔ تورانیان بوده است.

واما ایران شاهنامه همان آریاناست یعنی سرزمین وخاک آریائیان . آریائیان پس از مهاجرت به کرانهٔ رود جیحون به این سرزمین آریانا گفتند. کلمهٔ اوستائی «ائیریه» که در سانسکریت به صورت «آریه» و در فارسی باستان «اریه» آمده به معنی آریائی است . در تفسیر هائی که از اوستا در دوره های بعد بزبان پهلوی نوشته شده این کلمه به ایران (بایای مجهول) تغیر یافت و قرن ها به همین صورت بکار رفت تا بتدریج ی مجهول آن به ی معروف تبدیل شد . هنوز هم در کشور ما اشخاص بیشماری این کلمه را با «ی» مجهول تلفظ می کنند .سرزمین آریانا نام کهن سرزمین ما ست که کانون زندگی نخستین گروه آریائیان مهاجر بود. کلمهٔ آریا به معنی شریف ونجیب وآزاده وبزرگ منش و نیک است .

دقیقی هم از اهل آریانا به عنوان آزادگان یاد کرده :

نیاید همی با ننگ مه زادگان مگر کشته شد شاه آزادگان

***

فرستاد بر هرسوئی دیده بان چنانچون بدآیین آزادگان

فردوسی گوید:

به گیتی نداند کسی هم نبرد زروسی وتوری و آزاد مرد

درادبیات عرب نیز به اهل آریانا احرار (آزادگان) وبنی الاحرار (آزاد زادگان) گفته اند .بشاربرد تخارستانی شاعر بزرگ خراسانی عرب در قرن دوم هجری، گوید

تفاخر یا ابن راعیة وراع بنی الاحرار حسبک من خسار

الاغانی -۳- ۲۳

سرزمین (آریانا، خراسان دورهٔ اسلامی وافغانستان امروز) بخصوص شهر بلخ پایتخت خانوادهٔ اسپه، مهدمزدیسنان و کانون رشد وپرورش آن بوده است وپیکار های دینی وملی مردم این سرزوبوم دران ایام دست مایهٔ نویسندگان وگویندگانی شد که

از هزاران سال پیش تا پنج قرن اول اسلامی به‌بیان‌و روایت ونگارش آن پرداختند. بنابراعتقاد مزدیسنان درواپسین روزگار بازسوعود زردشتی بنام سوشیانت که‌جهان را ازعدل وداد پر خواهد کرد از همین سرزمین از نیمروز وکرانهٔ هیرمند بر خواهد خاست. قهرمانان آیین زردشتی ومقدسان و نیکان آن همه از سرزمین ما برخاسته بودند وسبازرات مذهبی با دشمنان دینی که با لمآل دشمنان ملی هم بودند، همه به همت نیاکان ما ـ باشندگان این مرزوبوم ـ صورت گرفته است و در کتاب اوستا شهر های ماست که آفریدهٔ خاص اهوراسزدا ونظرکردهٔ اوست‌ور ودخانه های ماست (آمو وهیرمند) که مقدس بشمار آمده. کتاب اوستا قدیم ترین سند تاریخی وحماسی کشور ما ست که در ان از کوه هاورود خانه هاو شهر هاومناطق سرسبز و شاداب وآبادان ماسخن رفته‌است. اعتقاد به پروردن حیوانات اهلی وزراعت‌وآباد کردن‌و بارور ساختن‌زمین‌و یاری کردن‌دهقان‌ودوست‌داشتن او ودوستی‌آتش‌به‌عنوان آخشیج (عنصر) سودمند وعشق به آب‌و تقدیس‌رود خانه ها که ازعقاید او ستائی بود، همه سولود وضع اقلیمی و جغرافیائی وشیوهٔ زندگی نیاکان ما در عهد باستان بوده است.

زردشت که در متون مذهبی کهن به او اسپیتمان‌زردشت گفته‌اند، در حدود یك هزار سال پیش از تولد مسیح در بلخ ظهور کرد. در ان هنگام بنا برروایات حماسهٔ ملی‌شهریار آریانا گشتاسپ بلخی بود که زردشت، را مورد حمایت قرار داده، دین اورا پذیرفت ودر سرودهای زردشت ازو بنام کوی گشتاسپ یاد شده شده. این کوی Kwia همان است که به کی تبدیل شده ودر زبان دری به معنی‌شهریار و فرمانروای بزرگ است.

از اصول اعتقادات‌زردشتی، باورداشتن به‌دو نیروی خیروشر در جهان است. فراخنای گیتی عرصهٔ نبرد میان این دو نیروست. نیکان وپاکان طرف نیروی

اهورائی راسی گیرند ودوستدار ایز دخیر و نیکی ا ندو در راه پیر وزی خیر برشر و راستی بر دروغ سی کوشند . بدسگالان وزشتکاران دوستداردروغ و زشتکاری و دژآگاهی و کردار اهریمنی اند . به اعتقادمزدیسنابه‌جهان نبایدپشت پا زد. باید در بهتر ساختن زندگی این جهانی کوشیدوزندگی‌این‌جهانی رابخاطر آنکه‌وسیله یی برای پیروزی براهریمن است ، دوست داشت . در کیش‌زردشتی باوجود اعتقاد به آخر زمان وچینودپل و بادافراه بدکاران وپاداش نیکان در فرجام کار جهان ،جنبه های‌درون گرائی وتمام آنچه آدمی‌را از عوالم ملموس هستی‌بدور می‌سازد ـچنانکه دراديان دیگرمی بینیم‌ـموردتوجه نیست .

شهر بلخ درکرانهٔ رود جیحون ـ آمو که دراوستابه‌آن‌دایتیا (بهره ورازدادوآیین ایزدی) ودرزبان پهلوی«به‌رود» گفته شده وبعنوان آبی مقدس موردعنایت خاص زردشت قرارداشته ،باآتشگاهٔنوبهار وآتشکده های دیگر خود در روزگار آن پیام‌ـ آور بلخی وقرن ها پس‌ازوی به‌عنوان کانون‌فروزان کیش زردشتی می‌درخشید. این شهرگرامی‌دردوره‌های پیش ازاسلام‌وپس ازاسلام،جایگاه‌مقدس‌بحساب‌رفته‌است. بلخ یکی ازمهمترین مراکز دانش ومدنیت مشرق زمین وازدیدگاه سه دیانت‌زردشتی‌وبودائی ودین مقدس‌اسلام شهرپاکیزه واز اماکن مقدس شمرده شده است . درآثار پیش ازاسلام ازبلخ باعناوین بلخ درخشان ،بلخ دارای‌درفش های بلند ،بلخ شکوهمند وبلخ بامی یاد شده است ودر دوره‌اسلامی با عناوین ام البلاد، بلخ گزین،بلخ‌ـ الحسنا،قبةالاسلام و بلخ البهیه یاد شده که همهٔ این القاب دلالت‌بر زیبائی و عظمت وشکوه این شهر اهورائی می کند .

آسمان‌گرطفل بودی‌بلخ کردی‌دایگیش مکه داند کرد معمورجهان‌را مادری

(انوری)

نو بهار بلخ پس‌ازآنکه قرن ها آتش زردشتی ازان زبانه می‌کشید،به بتکدهٔ بودائی بدل شد.مقارن آغاز دورهٔ اسلامی‌نیز نوبهاربلخ که‌بروایتی‌جمشیدـ

یما به‌فرمان اهورامزدا آن رابنا کرده‌بود، شهرت داشت. بنا برقول مسعودی در مروج الذهب ساختمان نوبهار پخته واستوار وبلند بود ودرفش‌های سبز آن که بر فراز نیزه ها بر افراشته بودند، از فاصلهٔ دور دیده می شد. دقیقی بلخی نیز منزلت بلخ رادر روزگار دودمان‌اسپه چنانکه درآغاز منظومهٔ دیده‌می‌شود، بیان‌می کند.

منظومهٔ گشتاسپ نامهٔ دقیقی تاحال چندبار در ضمن شاهنامهٔ فردوسی بچاپ رسیده‌است. دیوان دقیقی حاوی منظومهٔ مذکور وقصاید وقطعات وتغزلات و ابیات پراگندهٔ دقیقی به همت وکوشش دبیرسیاقی (تهران-۱۳۴۷-چاپ‌علی‌اکبرعلمی) چاپ شده‌است. ما برای‌آنکه فیض اشعار این حماسه گوی بلخی در دیارما عام‌تر گردد، به چاپ مجدد آن دست یازیدیم، تا همزمان با گشایش مجلس بزرگداشتی که وزارت اطلاعات وکلتور جمهوریت‌افغانستان به مناسبت گذشت هزار سال از وفات این حماسه سرای بلخی، بر گذار می کند، دردسترس دوستداران فرهنگ وادب ملی گذاشته شود.

درین‌چاپ، متن چاپی مسکورااصل قراردادیم وگاهی نسخه بدل مذکور درپاورقی را که به‌نحوی مرجح‌می نمود واردمتن وبامتن چاپی دبیرسیاقی مقابله کردیم. ابیاتی که‌درچاپ‌دبیرسیاقی هست‌ودرچاپ مسکووجود ندارد، بجایگاه خود درین درین‌چاپ اضافه شد وبرای‌اینکه دانسته شود که از چاپ دبیر سیاقی گرفته شده در کنارآن علامت ستاره گذاشتیم. برخی‌از ابیات‌نیزکه‌درچاپ مسکو درپاورقی آمده بودوارد متن شد.

دربخش قصاید وقطعات وابیات پراگنده، چاپ‌دبیرسیاقی را اصل قرار داده با جنگ خطی کتابخانهٔ عامهٔ کابل که بخشی از اشعار دقیقی واشعار گروهی از شاعران دیگر در آن گرد آوری‌شده است، مقابله کردیم. این جنگ را شخصی بنام قاضی شیخ زاده در نیمهٔ اول‌قرن یازدهم هجری گرد آوری‌نموده است. خط آن‌نستعلیق‌خوانا

وعناوین ونام هاوالقاب برنگ سرخ وتاریخ اتمام آن ۸ شعبان ۱۰۳۸ است.

تغزلی بامطلع:

از باغ گل فرستد هرنیمه شب عبیر و زشاخ عندلیب بروسا ختهصفور

در ین جنگ جزء اشعار دقیقی آمده و ما به مساعدت ارزندهٔ استاد صالح پرونتا آن را نقل کردیم. این تغزل اگرچه به منجیک ترمذی شاعری که پس از دقیقی در دستگاه چغانیان بسر می بردوا شعار اندک وپراگنده ازوسانده، نیزمنسوب است، معذلک بعید نیست که ازآن دقیقی باشد.

در نشاندان مآخذ ابیات پراگنده از روی چاپ «د» - رعایت اختصار را - به آوردن نشانه ها اکتفا کردیم، بدینگونه: ل: لغت فرس، ص: صحاح الفرس، س: فرهنگ سروری، ج: فرهنگ جهانگیری، م: مجمع الفصحا، ر: فرهنگ رشیدی، آ: آتشکدهٔ آذر، گ: گشتاسپ نامه، بهی: بیهقی، ن: یادداشت های نفیسی.

این کتاب که درمدت بس کوتاهی آمادهٔ چاپ گردیدو دردسترس دوستان گذاشته شد، بدون تردید خالی ازلغزش ها وخطا هائی نیست. امید است خداوندان دانش بدیدهٔ بزرگواری بنگرند واغماض فرسایند.

* * *

چو این نامه افتاد در دست من
به ماهی گراینده شد شست من

«فردوسی»

آغاز فرمانروائی گشتاسپ و رفتن لهراسپ به نوبهار بلخ

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ‌‌ ‌ فرود آمد از تخت و بربست رخت

ببلخ گزین شد بدان نوبهار ‌ ‌ که یزدان پرستان دران روزگار

مران خانه را داشتندی چنان ‌ ‌ که مر کعبه را تازیان این زمان

بدان خانه شد شاه یزدان پرست ‌ ‌ فرود آمد ازجایگاه نشست

ببست آن در بافرین خانه را ‌ ‌ نماند اندرو خویش و بیگانه را

بپوشید جامه پرستش پلاس ‌ ‌ خدا را برینگونه باید سپاس

بیفگند یاره فروهشت موی ‌ ‌ سوی داور دادگر کرد روی

همی بود سی سال پیشش بپای ‌ ‌ برینسان پرستید باید خدای

نیایش همی کرد خورشید را ‌ ‌ چنان بوده بد راه جمشید را

چو گشتاسب بر شد بتخت پدر ‌ ‌ که هم فراو داشت و بخت پدر

بسر بر نهاد آن پدر داده تاج ‌ ‌ که زیبنده باشد بر آزاده تاج

منم گفت یزدان پرستنده شاه ‌ ‌ مرا ایزد پاک داد این کلاه

بدان داد ما را کلاه بزرگ ‌ ‌ که بیرون کنیم از رمه میش گرگ

سوی راه یزدان بیازیم چنگ ‌ ‌ بر آزاده گیتی نداریم تنگ

چو آیین شاهان بجای آوریم / بدانرا بدین‌خدای آوریم
یکی داد گسترد کز داد اوی / اباگرگ میش آب‌خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا / که ناهید بد نام آن‌دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه / دو فرزندش آمد چوتابنده ماه
یکی نامور فرخ اسفندیار / شه کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیر زن / شه نامبردار لشکر شکن
چو گیتی بران شاه نوراست‌شد / فریدون‌دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه / به پیشش دل‌نیک‌خواهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای / که‌دیوان‌بدندی‌به‌پیشش بپای
گزیتش نپذرفت و نشنید پند / اگر پند نشنید زو دید بند
وزو بستدی نیز هر سال باژ / چرا داد باید به ها سال باژ

ظهور زردشت در بلخ و پذیرفتن گشتاسب فرمانروای آریانا آیین زردشتی را

چو یکچند سالان برآمد برین / درختی پدید آمد اندر زمین
در ایوان گشتاسپ برسوی کاخ / درختی گشن‌بیخ بسیار شاخ
همه برگ وی‌پند و بارش خرد / کسی کو خرد پرورد کی‌مرد
خجسته پی و نام او زردهشت / که اهرمن بدکنش رابکشت
بشاه کیان گفت پیغمبرم / ترا سوی‌یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز / بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین / نگه کن برین آسمان و زمین
که بی خاک وآبش برآورده‌ام / نگه کن بدوتاش چون کرده‌ام

نگر تا تواند چنین کرد کس — مگر من که هستم جهاندار و بس
گرایدونک دانی که من کردم این — مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی — بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید بران کار کن — خرد برگزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین و دین بهی — که بی‌دین ناخوب باشد مهی
چو بشنید ازو شاه به دین به — پذیرفت ازو راه و آیین به
نبرده برادرش فرخ زریر — کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه پیر گشته ببلخ — جهان بر دل ریش او گشته تلخ
شده زار و بیمار و بیهوش و توش — بنزدیک او زهر مانند نوش
سران و بزرگان و هر مهتران — پزشکان دانا و نام‌آوران
همه سوی شاه زمین آمدند — بهشتند کژی بدین آمدند
بران جادوی چاره ها ساختند — نه سود آمد از هر چ انداختند
پس این زردهشت پیمبرش گفت — کزو دین ایزد نشاید نهفت
که چون دین پذیرد زرو زنخست — شود رسته از درد و گردد درست
شهنشاه و زین پس زریر سوار — همه دین پذیرنده از شهریار
همه سوی شاه زمین آمدند — ببستند کشتی بدین آمدند
پدید آمد آن فره ایزدی — برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراگنده شد — به یزدان پرستی برآکنده شد
پر از نور مینو بشد دخمه ها — وز آلودگی پاک شد تخمه ها
پس آزاده گشتاسپ بر شد بگاه — فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند اندر جهان موبدان — نهاد از بر آذران گنبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد — بکشور نگر تا چه آیین نهاد

یکی سرو آزاده بود از بهشت   بپیش در آذر آنرا بکشت
نبشتش بر زاد سرو سهی   که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را   چنین گستراند خرد داد را
چو چندی بر آمد برین سالیان   مران سرو استبر گشتش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند   که برگرد او بر نگشتی کمند
چو بسیار بر گشت و بسیار شاخ   بکرداز بر او یکی خوب کاخ
چهل رش ببالا و پهنا چهل   نکرد از بنه اندر و آب و گل
چو ایوان بر آورد از زر پاک   زمینش ز سیم و ز عنبرش خاک
بر و برنگار ید جمشید را   پرستندهٔ ماه و خورشید را
فریدون با گرزهٔ گاوسار   بفرمود کردن برانجا نگار
همه مهتران برا نجا نگاشت   نگر تا چنان کامگاري که داشت
چو نیکو شد آن نامور کاخ زر   بدیوارها بر نشانده گهر
بگردش یکی باره کرد آهنین   نشست اندر و کرد شاه زمین
فرستاد هر سو بکشور پیام   که چون سرو کشمر بگیتی کدام؟
ز مینو فرستاد زی من خدای   مرا گفت ز ینجا بمینو گرای
کنون جمله این پند من بشنوید   پیاده سوی سرو کشمر روید
بگیرید یکسر ره زردهشت   بسوی بت چین بدارید پشت
ببر زو فر شاه ایرانیان   ببندید کشتی همه بر میان
در آیین پیشینیان منگرید   برین سایهٔ سرو بن بگذرید
سوی گنبد آذر آزید روی   بفرمان پیغمبر راست گوی
پراگنده فرمانش اندر جهان   سوي نامداران و سوی مهان
همه نامداران بفرمان اوی   سوی سرو کشمر نهادند روی

پرستشکده گشت از ایشان بهشت — ببست اند رو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ارند انی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت — که چون سرو کشمر به گیتی که گشت

باج ندادن گشتاسپ به ارجاسب تورانی

چو چندی برآمد برین روزگار — خجسته ببود اختر شهریار
بشاه کیان گفت زردشت پیر — که در دین ماأین نباشد هژیر
که تو باژ بدهی بسالار چین — نه اندر خورد دین ما باشد این
نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما درگه باستان
بترکان نداد ایچ کس باژ و ساو — به ایران نبد شان همه توش و تاو
پذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز — نفرمایمش دادن این باژ چیز
پس آگاه شد نره دیوی از ین — هم اندر زمان شد سوی شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان — جهان یکسره پیش تو چون کهان
بجای آورید ند فرمان تو — نتابد کسی سر ز پیمان تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه
ابا اینهمه دین دیگر نهاد — ره بت پرستی زپس بر نهاد ✲
بکرد آشکارا همه دشمنی — ابا تو چرا کرد یارد منی
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از انده او سست و بیمار شد — دل و جان او پر ز تیمار شد
تگینان لشکرش را پیش خواند — شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کزایران زمین — بشد فره و دانش و پاك دین
یکی جادو آمد بدین آوری — بایران بدعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم — زنزد خدای جهان امدم

خدا وندرادیدمآندر بهشت من این زندو استا همه زونوشت
بدوزخ درون‌دیدم اهرمنا نیارستمش گشت پیرامنا
گروگر فرستادم‌از بهر دین بیا رای گفتا بدانش زمین
سر نامداران ایران سپاه گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
که‌گشتاسپ‌خوانندش‌ایرانیان ببست او یکی کشتیی بر میان
برادرش نیز آن سوار دلیر سپهدار ایران که‌نامش‌زریر
همه پیش آن دین پژوه آمدند از آن پیر جادو ستوه آمدند
گرفتند از وسر بسرد ین اوی جهان‌شد پر از راه‌و آیین‌اوی
نشست او بایران به پیغمبری بکاری‌چنان یافه و سرسری
یکی سروفرسود کشتن بدست وزان‌دین‌اورای‌پیشین‌ببست ✿
یکی مجمر آتش یکی نامه‌را نموده مران شاه‌خود کامه را ✿
بگفته که این زند و استابود بران آتش آیین نستابود ✿
یکی نامه باید نوشتن کنون سوی آن‌زده‌سرز فرمان‌برون
ببایدش دادن بسی خواسته که نیکوبودداده‌نا خواسته
مراورا بگفتن کزین راه زشت بگردوبترس‌از خدای‌بهشت
مران پیرناپاك را دور کن بر آیین مابر یکی‌سور کن
گرایدونك بپذیرد او پند ما نسایدهمی پای او بند ما
ور ایدونك نپذیرد از ماسخن کند روی تازه بما بر کهن
سپاه پراگنده باز آوریم یکی‌خوب لشکر فرازآوریم
بایران شویم از پس کار اوی نترسیم‌از آزاروپیکار اوی
برانیمش از پیش‌وخوارش‌کنیم ببندیم‌و زنده بدارش‌کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ تورانی
به گشتاسپ بلخی

برین ایستادند ترکان چین — دو تن نیز کردند زیشان گزین
یکی نام او بید رفش بزرگ — گوی پیر و جادو ستنبه سترگ
دگر جادوی نام اونام خواست — که هرگز دلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب وهژیر — سوی نامور خسرو دین پذیر
نخستین بنام خدای جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
نوشتم یکی نامه ای شهریار — چنان چون بد اندر خور روزگار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین — سزاوار گاه کیان با فرین
گزین و مهین پور لهراسپ شاه — خداوند کیهان نگهدار گاه
زارجاسپ سالار گردان چین — سوار جهانگیر و گرد گزین
نوشت اندر آن نامهٔ خسروی — یکی آفرین بر خط بیغوی
که ای نامور شهریار جهان — فروزندهٔ تاج شاهنشهان
سرت سبز بادو تن وجان درست — مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه — بخود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مهتر فریب — ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفتش از دوزخ و از بهشت — بدلت اندرون تخم زفتی بکشت
تو او را پذیرفتی و دینش را — بیاراستی راه و آیینش را
برافگنده‌ی آیین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش
رها کردی آن پهلوی کیش را — چرا ننگریدی پس و پیش را
تو نرزند آنی که فرخنده شاه — بدو داد تاج از میان سپاه
ترا برگزیدا ز گزینان خویش — زجمشیدیان مو ترا داشت پیش
برانسان که کیخسرو کینه جوی — ترا پیش بود از کیان ابروی

بزرگی و شاهی و فرخندگی
توانایی و فر و زیبندگی

درفشان و پیلان آراسته
بسی لشکر و گنج و بس خواسته

همی بود تا ای مهتر شهریار
همه مهتران سرت را دوستدار

همی تافتی بر جهان یکسره
چو اردی بهشت آفتاب از بره

زگیتی ترا برگزیده خدای
سهانت همه پیش بوده بپای

نکردی خدای جهان را سپاس
نبودی بدین رهو را حق شناس

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد
یکی پیر جادوت بی راه کرد

چو آگاهی تو سوی من رسید
بروز سپیدم ستاره بدید

نوشتم یکی نامهٔ دوستوار
که هم دوست بودیم و هم نیک یار

چو نامه بخوانی سر و تن بشوی
فریبنده را نیز منمای روی

سران بند را از میان باز کن
بشادی سی روشن آغاز کن

سیفگن تو آیین شاهان خویش
بزرگان گیتی که بودند پیش

گرایدونک بپذیری از من تو بند
زترکان ترا نیز ناید کزند

زمین کشانی و ترکان چین
ترا باشد این همچو ایران زمین

بتو بخشم این بی کران گنجها
که آورده ام گرد با رنجها

نکو رنگ اسپان با سیم و زر
به استامها در نشانده گهر

غلامان فرستمت با خواسته
نگاران با جعد آراسته

ور ایدونک نپذیری این پند من
به بینی گران آهنین بند من

بیایم پس نامه من تا دو ماه
کنم کشورت را سراسر تباه

سپاهی بیارم ز ترکان چین
که بنگاهشان بر نتابد زمین

بینبارم این رود جیحون بمشک
بمشک آب دریا کنم پاک خشک

بسوزم نگاریده کاخ ترا
ز بن بر کنم بیخ و شاخ ترا

زمینتان سراسر بسوزم همه　　کنفتان بناوک بدوزم همه
ز ایرانیان هرچ مردست پیر　　کشان بنده کردن نباشد هژیر
از یشان نیاید فزونی بها　　کنمشان همه‌سر زگردن جدا
زن و کودکانشان بیارم ز پیش　　کنمشان همه بندهٔ شهر خویش
زمینتان همه پاک ویران کنم　　درختانش از بیخ و بن بر کنم
بگفتم همه گفتنی سربسر　　تو ژرف اندرین پندنامه نگر

آمدن فرستادگان ارجاسپ بدربار گشتاسب

چو پرداخت از نامه دستور شاه　　به پیش همه مهتران سپاه ✿
بپیچید و نامه بکردش نشان　　بدادش بدان هر دو گردنکشان
بفرمودشان گفت بخرد بوید　　بیوان او با هم اندر شوید
چو او را ببینید بر تخت و گاه　　کنید آنزمان خویشتن را دوتاه
بر آیین شاهان نمازش برید　　بر تاج و بر تخت او مگذرید
چو هردو نشینید در پیش اوی　　سوی تاج تابنده ش آرید روی
گزارید پیغام فرخش را　　ازو گوش دارید پاسخش را
چو پاسخ ازو سربسر بشنوید　　زمین را ببوسید و بیرون شوید
چو از پیش او کینه ور بیدرفش　　سوی بلخ بامی کشیدش درفش
ابا یار خود خیره سر نامخواست　　که او بفگند آن نکوه راه راست
چو از شهر توران ببلخ آمدند　　بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی　　بران آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند برگاه بر　　چو خورشید و تیر از بر ماه بر
نیایش نمودند چون بندگان　　به پیش گزین شاه فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی　　نوشته بدو در خط بیغوی

چوشاه جهان نامه را باز کرد — برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آن زمان پیر جاماسپ را — کجا راهبر بود گشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان — گوان جهان دیده و موبدان
بخواند آن زمان چاکری پیش خویش — بیاورد استا و بنهاد پیش
پیمبرش را خواند و موبدش را — زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود — که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بود آن روزگار — که کودک بد اسفندیار سوار
پناه جهان بود و پشت سپاه — سپهدار لشکر نگه دارگاه
جهان از بدی ویژه او داشتی — برزم اندرون نیزه او داشتی
جهانجوی گفتا بفرخ زریر — بفرخنده جاماسپ و پور دلیر
که ارجاسپ سالار ترکان چین — یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت — که نزدیک او شاه ترکان نوشت
چه بینید گفتا بدین اندرون — چه گویید کاین را سرانجام چون
که ناخوش بود دوستی با کسی — که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمهٔ ایرج پاک زاد — وی از تخمهٔ تور جادو نژاد
چگونه بود در میان آشتی — و لیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود نام و ماند بسی — سخن گفت بایدش با هر کسی

پاسخ زریر به ارجاسپ

همان چون بگفت این سخن شهریار — زریر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر — کسی باشد اندر جهان سربسر
که نپسندد او را بدین آوری — سر اندر نیارد بفرمان بری
نیاید بدرگاه فرخنده شاه — نبندد میان پیش رخشنده گاه

نگیرد ازو راه ودین بهی   مرین دین به رانباشد رهی
بشمشیر جان از تنش بر کنیم   سرش را بدار بر این بر کنیم
سپهدار ایران که نامش زریر   نبرده دلیری چو درنده شیر
بشاه جهان گفت آزاده وار   که دستور باشد مرا شهریار
که پاسخ کنم جادوارجاسپ را   پسند آمد این شاه گشتاسپ را
بدو گفت برخیز و پاسخ کنش   نکال تگینان خلخ کنش
زریر گرانمایه واسفندیار   چو جاماسپ دستور ناباکدار
ز پیشش برفتند هر سه بهم   شده سر پراز کین و دلها دژم
نوشتند نامه بارجاسپ زشت   هم اندرخور آن کجا اونوشت
زریر سپهبد گرفتش بدست   چنان هم گشاده ببردش نبست
سوی شاه برد وبرو بر بخواند   جهانجوی گشتاسپ خیره بماند
زدانا سپهبد زریر سوار   زجاماسپ و ز فرخ اسفندیار
ببست ونوشت اندرو نام خویش   فرستادگانرا همه خواند پیش
بگیرید گفت این و زی او برید   نگر زین سپس راه را نسپرید
که گر نیستی اندر استا و زند   فرستاده را زینهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی   همان زنده بر دارتان کردمی
چنین تا بدانستی آن گرگسار   که گردن نیازد ابا شهریار
ببیند اخت نامه بگفتار گرید   مرین را سوی ترک جادو برید
بگوئید هوشت فراز آمدست   بخون وبخاکت نیاز آمدست
زده باد گردنت و خسته میان   بخاک اندرون ریخته استخوان
درین ماه ارایدونکه خواهد خدای   بپوشم بسر زم آهنینه قبای
بتوران زمین اندر آرم سپاه   کنم کشور گرگساران تباه

برگشتن فرستادگان تورانی نزد ارجاسپ و لشکر کشیدن او بسوی آریانا

سخن چون بسر برد شاه زمین — سیه پیل را خواند و کرد آفرین
سپردش بدو گفت بردار شان — از ایران به آن مرز بگذار شان
فرستادگان سپهدار چین — زپیش جهانجوی شاه زمین
برفتند هرد و شده خاکسار — جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایران فرخ بخلخ شدند — ولیکن بخلخ نه فرخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه — زده بر سر او درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور — شکسته دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی — سیه شان شده جامه و زرد روی
بدادندش آن نامهٔ شهریار — به پاسخ نوشته زریر سوار
دبیرش سران نامه را برگشاد — بخواندش بران شاه جادو نژاد
نوشته دران نامهٔ شهریار — سرآهنگ مردان نبرده سوار
پسر شاه لهراسپ گشتاسپ شاه — نگهبان گیتی سزاوار گاه
فرسته فرستاد زی او خدای — همه مهتران پیش او بر بپای
زی ارجاسپ ترک آن پلیدستر ک — کجا پیکرش پیکر پیر گرگ
زده سر ز آیین و دین بهی — گزیده ره کوری و ابلهی
رسید آن نوشته فرومایه وار — که بنوشته بودی سوی شهریار
شنیدیم و دید آن سخنها کجا — نبودی تو مر گفتنش را سزا
نه بنوشتنی بد نه بنمودنی — نه برخواندنی بد نه بشنودنی
چنان گفته بودی که من تا دو ماه — سوی کشور خرم آرم سپاه
نه دو ماه باید ز تو نی چهار — کجا من بیایم چو شیر شکار
تو بر خویشتن بر میفزای رنج — که ما برگشادیم درهای گنج

بیارم زگردان هزاران هزار	همه کار دیده همه نیزه دار
همه ایرجی زاده و پهلوی	نه افراسیابی و نه بیغوی
همه شاه چهر و همه ماه روی	همه سرو وبالا همه راست گوی
همه از در پادشاهی و گاه	همه از در کاخ وگنج و سپاه
جهانشان نفرسوده از رنج و آز	همه شیر گیر و همه سر فراز
چو جوشن بپوشند روز نبرد	زچرخ برین بگذرانند گرد
به زین اندرون گشته چون کوه سخت	کنند تیغشان کوه را لخت لخت
همه نیزه داران شمشیر زن	همه باره انگیز و لشکر شکن
همه دین پذیر و همه هوشیار	همه از در یاره و گوشوار
چو دانند کم کوس بر پیل بست	سم اسپ ایشان کند کوه پست
ازیشان دو گرد گزیده سوار	زریر سپهدار و اسفندیار
چو ایشان بپوشند ز آهن قبای	بخورشید و ماه اندر آرند پای
چو برگردن آرند رخشنده گرز	همی تابد از گرزشان فر و برز
چو ایشان بباشند پیش سپاه	ترا کرد باید بدیشان نگاه
بخورشید مانند با تاج و تخت	همی تابد از نیزه شان فر و بخت
چنینم گوانند و اسپهبدان	گزین و پسندیدهٔ موبدان
تو جیحون مینبار هرگز بمشک	که سارا چه جیحون چه سحیون چه خشک
چنان بر دوانند باره بر آب	که تاری شود چشمهٔ آفتاب
برو زنبردار بخواهد خدای	برزم اندر آرم سرت زیر پای
چو سالار پیکند نامه بخواند	فرو آمد از گاه و خیره بماند
سپهبدش را گفت فردا پگاه	بخوانان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکرش ترکان چین	برفتند هرسو بتوران زمین

بدو باز خواندند لشکرش را / سر مرز داران کشورش را
برادر بد او را دو اهرمنان / یکی کهرم و دیگر اندیرمان
بفرمودشان تا نبرده سوار / گزیدند گردان لشکر هزار
بدادندشان کوس و پیل ودرفش / بیاراسته زرد و سرخ وبنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار / گوان گزیده نبرده سوار
در گنج بگشاد و روزی بداد / بزد نای رویین بنه بر نهاد
بخواندند کهرم برادرش را / بدو داد یک دست لشکرش را
باندیرمان داد دست دگر / خود اندر میانه ببستش کمر
یکی ترک بد نام او گرگسار / گذشته بسر و بر بسی روزگار
سپه را بدو داد اسپهبدی / تو گفتی نداند همی جز بدی
ز آهرمن بدکنش بد بتر / بجنگ اندرون بد سلاحش تبر
برادرش را آنکه بد بیدرفش / بدادش یکی پیل پیکر درفش
یکی بود نامش خشاش دلیر / پذیره نرفتی ورا نره شیر
سپه دیده بان کردش و پیش رو / کشیدش درفش و بشد پیش گو
دگر ترک بد نام او هوش دیو / پیامش فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه / گر از ما کسی باز گردد براه
هم آنجا که بینی سرورا بکش / نگر تا بدانجا نجنبدت هش
بر آن سان همی رفت با بین خشم / پراز خون شده دل پراز آب چشم
همی کرد غارت همی سوخت کاخ / درختان همی کند از بیخ وشاخ
در آورد لشکر با یران زمین / همه خیره و دل پرآگنده کین

بسیج کردن گشتاسپ سپاه خویش را

چوآگاهی آمد بگشتاسپ شاه — که سالار چین جملگی با سپاه
بیاراسته آمد ازجای خویش — خشاش یلش را فرستاد پیش
چو بشنید کو رفت با لشکرش — که ویران کند آن نکو کشورش
سپهبدش را گفت فردا پگاه — بیارای پیل و بیاور سپاه
سوی سرزداران نامه‌نوشت — که‌خاقان ره راد سردی‌بهشت
بیایید یکسر بدرگاه من — که برمرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی رادمردان رسید — که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که‌چندان نبد برزمین برگیاه
زبهر جهانگیر شاه کیان — ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی — همه‌سرزداران بفرمان اوی
بربن بر نیامد بسی روزگار — که‌گرد ازگزیده هزاران‌هزار
فرازآمده بود سرشاه را — کی نامدار و نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید — که شایسته‌بدرزم‌را برگزید
ازان شادمان گشت فرخنده شاه — دلش خیره آمد زبی مر سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان — ردان‌و بزرگان و اسپهبدان
گشاد آن درگنج پرکرده جم — سپه‌را بداد او دو ساله درم
چو روزی ببخشید وجوشن بداد — بزدنای‌و کوس‌و بنه برنهاد
بفرمود بردن زپیش سپاه — درفش همایون‌فرخنده شاه
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید — سپاهی که‌هرگزچنان کس‌ندید
زتاریکی گرد اسپ و سپاه — کسی‌روز روشن ندید ایچ راه

زبس بانگ اسپان‌وازبس خروش همی نا لهٔ کوس نشنید گوش
د رفش فر ا وا ن بر افرا شته همه نیزه ها ز ابر بگذ شته
چو رسته‌درخت از بر کوهسا ر چو بیشه نیستا ن بو قت بها ر
ازین سان‌همی رفت گشتاسپ شاه ز کشو ربکشو ر همی‌شد سپا ه

پیشگوئی جاماسپ فرجام نبرد را

چو ازبلخ با می بجیحون رسید سپهدارلشکر فر و د آ و رید
بشد شهر یارا ز میا ن سپا ه فرود آمد از باره برشد بگا ه
بخوا ند او گرانمایه جاماسپ را کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر مو بدا ن بود وشا ه ردا ن چراغ بز رگان و ا سپهبد ان
چنان پا ک‌تن بود وتابنده جان که بودی براو آ شکا را نهـا ن
ستا ره‌شناس و گرا نما یه بود ابا او بد انش کرا پا یه بو د
بپرسید ا زوشا ه وگفتا خد ا ی ترا دین به داد وپا کیزه رای
چو تونیست اندر جها ن هیچ کس جهاندار دانش ترا داد وبس
ببا یدت کردن ز ا ختر شما ر بگو ئی همی سر سرا روی کا ر
که‌چون باشد آغاز وفرجام جنگ کرا بیشتر با شد اینجا در نگ
نیامد خوش آن پیرجا ما سپ را بر و ی د ژم گفت گشتا سپ را
که میخو استم کا یزد دا د گر ندادي مرا این خرد و ین هنـر
مر ا گر نبو دي خر د شهر یار نکرد ی زمن بود نی خو استا ر
نگویم‌من این و ربگویم بشا ه کند سر مرا شا ه شا ها ن تبا ه
مگر باسن از دا د پیما ن کند که‌نه‌بد کند خودنه فرمان کند
جها نجوي گفتا بنا م خد ا ی بد ین‌وبد ین‌آ و ر پا ک را ی

بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمایه اسفندیار
که نه هرگزت روی دشمن کنم — نفرمایمت بد نه خود سن کنم
تو هرچ اندرین کاردانی بگوی — که تو چاره‌دانی‌ومن چاره‌جوی
خردمند گفت ای گرانمایه شاه — همیشه بتو تازه باد اکلاه
ز بنده میازار و بند از خشم — خنک آنکسی کوته بیند بچشم
بدان ای نبرده کی ناسجوی — چو در رزم روي اندرآری بروی
بدانگه کجا بانگ و ویله کنند — توگویی همی کوه‌را بر کنند
به پیش اندر آیند مردان مرد — هوا تیره گردد زگرد نبرد
جهانـرا ببینی بگشته کبود — زمین پر ز آتش هوا پر زدود
وزان زخم آن گرزهاي گران — چنان پتک پولاد آهنگران
به مغز اندر افتد تر نگا ترنگ — هوا پر کند نعرهٔ بور و خنگ
شکسته شود چرخ گرد ونها — زمین‌سرخ گردد از ان خونها
توگویي هوا ابر دارد همی — و زان ابر الماس بارد همی
بسی بی پدر گشته بینی پسر — بسی بی پسر گشته بینی پدر
نخستین کس نام دارارد شیر — پس شهریار آن نبرده دلیر
بپیش افگند اسپ تازان خویش — بخاك افگند هرك آیدش پیش
پیاده کند ترك چندان سوار — کز اختر نباشد مر آنرا شمار
ولیکن سرانجام کشته شود — نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزند شاه — چورستم درآید بروی سپاه
پس آنگاه مر تیغ را بر کشد — بتازد بسی اسپ و دشمن کشد
بسی نامداران وگردان چین — که آن‌شیر مردافگند برزمین
سرانجام بختش کند خاکسار — برهنه کند آن سر تاجدار

بیاید پس آنگاه فرزند من   ببسته میان را جگر بند من
ابر کین شید سپ فرزند شاه   بمیدان کند تیز اسپ سیاه
بسی نامداران وگردان چنین   که آن شیرگرد افگند برزمین *
بسی رنج بیند برزم اندرون   شه خسروانرا بگویم که چون
درفش فروزندهٔ کاویان   بیفگنده باشند ایرانیان
گرامی که بیند زاسپ اندرون   درفش همایون پرازخاک و خون *
درآید ازان پشت اسپش بزیر   بگیرد درفش وبرآرد دلیر *
بیک دست شمشیرو دیگر درفش   بگیرد بدآنجا درفش بنفش *
ازینسان همی افگند دشمنان   همی بر کند جان آهرمنان
زناگاه دشمن به شمشیر تیز   یکی دست اوا فگند ازستیز *
گرامی بگیرد بدندان درفش   بدندان بدارد درفش بنفش *
بیک دست دشمن کند ناپدید   شگفتی تراز کار او کس ندید
سرانجام در جنگ کشته شود   نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده بستور پور زریر   بپیش افگند اسپ چون نره شیر
چو آید سرانجام پیروز باز   ابر دشمنان دست کرده دراز
بیاید پس آن برگزیده سوار   پس شهریار جهان نیوزار
زاهرمنان بفگند شست گرد   نماید یکی پهلوی دستبرد
سرانجام ترکان بتیرش زنند   تن پیلوارش بخاک افگنند
بیاید پس آن نره شیر دلیر   سوار دلاور که نامش زریر
بپیش اندر آید گرفته کمند   نشسته ابر اسپ تازی سمند
ابا جوش زرد رخشان چو ماه   بدواند رون خیره گشته سپاه
بگیرد زگردان لشکر هزار   ببندد فرستد بر شهریار

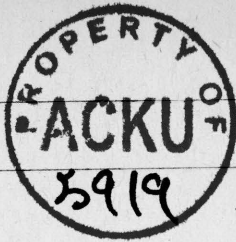
بهر سو کجا بنهد آن شاه روی   همی راند از خون بدخواه جوی
نه استد کس آن پهلوان شاه را   ستوه آورد شاه خرگاه را
پس افگنده بیند بزرگ اردشیر   سیه گشته رخسار و تن چون زریر
بگرید برو زار و گردد نژند   بر انگیزد آن تازی اسپ سمند
بخاقان نهد روی پر خشم تیز   تو گوئی ندیدست هرگز گریز
چواندر میان بیند ارجاسپ را   ستایش کند شاه گشتاسب را
صف دشمنان سر بسر بردرد   زگیتی سوی هیچ کس ننگرد
همی خواند او زند زردشت را   بیزدان نهاده کیی پشت را
سرانجام گردد برو تیره بخت   بریده شود آن گزیده درخت
بیاید یکی نام او بید رفش   بسر نیزه دارد درفش بنفش
نیارد شدن پیش گرد گزین   نشیند براه وی اندر کمین
باستد بران راه چون پیل مست   یکی تیغ زهرآب داده بدست
چو شاه جهان بازگردد ز رزم   تو گوئی که بیرون خرامد زبزم
بیندازد آن ترک تیری بروی   نیارد شدن آشکارا بروی
پس از دست آن بید رفش پلید   شود شاه آزادگان ناپدید
بترکان برد باره و زین اوی   که خواهد بجست آن زمان کین اوی
پس آن لشکر نامدار بزرگ   بدشمن درافتند چون شیر و گرگ
همی بر زنند این بر آن آن بر این   زخون یلان سرخ گردد زمین
یلانرا بباشد همه روی زرد   همی لرزه افتد بمردان سرد
برآید بخورشید گرد سپاه   نبیند کس از گرد خورشید و ماه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ   بتابد چنان چون ستاره زمیغ
وزان زخم مردان کجا می زنند   ویک بردگر بر همی افگنند

همه خسته و کشته بریکدیگر — پسر بر پدر و پدر بر پسر
وزان ناله و زاری خستگان — ببند اندرایند نابستگان
شود کشته چندان زهرسو سپاه — که از خونشان پر شود رزمگاه
پس آن بید رفش پلید وسترگ — بپیش اندر آید چو ارغنده گرگ
همان تیغ زهرآب داده بدست — همی تازد او باره چون پیل مست
بدست وی اند رفراوان سپاه — تبه گردد از برگزینان شاه
بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه از پس پشت و یزدانش یار
ابر بید رفش افگند اسپ تیز — برو جامه پرخون و دل پرستیز
سر او را یکی تیغ هندی زند — ز بر نیمهٔ تنش زیر افگند
بگیرد پس آن آهنین گرز را — بتابد بر آن فره و برز را
بیک حمله از جایشان بگسلد — چو بگسستشان برزمین کی هلد
بنوک سر نیزه شان بر چند — کندشان تبه پاک و بپراگند
گریزد سرانجام سالار چین — از اسفندیار آن گو با فرین
بترکان نهد روی بگریخته — شکسته سپر نیزه ها ریخته
بیابان گذارد بساندک سپاه — شود شاه پیروز و دشمن تباه
بدان ای گزیده شه خسروان — که من هرچ گفتم نباشد جزان
نباشد ازین یک سخن بیش و کم — تو زین پس مکن روی برمن دژم
که من آنچه گفتم نگفتم مگر — بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان کم بپرسید فرخنده شاه — ازین ژرف دریا و تاریک راه
ندیدم که بر شاه بنهفتمی — وگرنه من این راز کی گفتمی
چو شاه جهاندار بشنید راز — بران گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرینه گرز — توگفتی برفتش همی فر و برز

بروی اندر افتاد وبیهوش گشت   نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
چو با هوش آمد جهان شهریار   فرود آمد از تخت وبگریست زار
چه باید مرا گفت شاهی و گاه   که روز همی گشت خواهد سیاه
که آنان که بر من گرامی ترند   گزین سپاهند ونـاسی ترند
همی رفت خواهند از پیش من   ز تن بر کنند این دل ریش من
بجاماسپ گفت ار چنین است کار   بهنگام رفتن سوی کارزار
نخوانم نبرده برادرم را   نسوزم دل پیر مادرم را
نفرمایمش نیز رفتن برزم   سپه را سپارم بفرخ گرزم
کیان زادگان وجوانان من   که هریک چنانند چون جان من
بخوانم همه سر بسر پیش خویش   زره شان نپوشم نشانم به پیش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ   برین آسمان بر شده کوه سنگ
خردمند گفتا بشاه زمین   که ای نیک خو مهتر بافرین
گر ایشان نباشند پیش سپاه   نهاده بسر بر کیانی کلاه
که یارد شدن پیش ترکان چین   که باز آورد فره پاک دین
تو زین خاک برخیز وبرشو بگاه   مکن فرهٔ پادشاهی تباه
که راز خدایست وزین چاره نیست   خداوند گیتی ستمکاره نیست
ز اندوه خوردن نباشدت سود   کجا بود نی بود این کار بود+
مکن دولت را بیشتر زین نژند   بداد خدای جهان کن بسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه   چو خورشید گون گشت برشد بگاه
نشست از بر گاه و بنهاد دل   برزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشهٔ دل نیامدش خواب   برزم ونبردش گرفته شتاب+

لشکرآرائي گشتاسپ باخی وارجاسپ تورانی

چو جاماسپ گفت این سپیده دمید	فـرو غ ستا ره بشد نـا پـد ید
ا ز آ نجا خر اسید تا ر ز مگا ه	فرو د آ و ر ید آن گز ید ه سپا ه
بگا هی که باد سپید ه د مـا ن	بکا خ آرد از با غ بو ی گلا ن
فر ستا د بر هر سوی دید ه با ن	چنان چون بود ر سم آ زاد گا ن
بیـا مد سوا ر ی و گفتـا بشا ه	که شاها بنز د یکی آ مد سپا ه
سپا هیست ا ی شهر یا ر زمین	که هرگز چنان نامداز ترك وچین
بنز د یکی مـا فر و د آ مـد نـد	بکوه و د ر و دشت خیمه ز دند
سپهد ار شا ن د یده با ن بر گز ید	فر ستا د و دید ه بد ید ه رسید
پس آ ز ا د ه گشتا سپ شا ه د لیر	سپهبد ش ر اخو اندفر خ ز ر یر
د ر فشی بد و داد و گفتا بتا ز	بیا ر ا ی پیلا ن و لشکر بسا ز
سپهبد بشد لشکرش ر ا ست کرد	همی ر زمـسا لا رچین خواست کرد
بد اد ش جها ندا ر پنجه هـز ا ر	سـو ا ر گـز ید ه با سفند یـا ر
بدو د اد یك دست ز ا ن لشکر ش	که شیر ی دلش بود و پیلی برش
د گر دست لشکر ش ر ا همچنا ن	برآراست از شیر دل سر کشا ن
به پو رگرا می سپر د آن سپا ه	که شیر جهان بو دو همتا ی شاه
کجا شا ه شید سپ خو اندیش نام	سرافراز وگردنکش وشاد کام*
و پنـجه هـز ا ر ا ز سوا ر د لـیر	سپهد ش ر ادا د فر خ ز ریر*
بـد و د ا د لشکـر سیـا ن سپـا ه	که شیر ژیان بودو همتای شاه*
پـس پشت لـشکـر ببستو ر د اد	چرا غ سپهدا ر خسر و نژاد
چـو لشکر بیا را ست بـر شد بکوه	غمی گشته از ر نج وگشته ستو ه
نشست ا ز بر خوب تـا بنده گا ه	همی کر د ز انجا بالشکر نگـا ه



پس ارجاسپشاه دلیران چین | بیارا ست لشکرش را همچنین
جدا کرد از خلخی سی هزار | جهان آزموده نبرده سوار
فرستاد شان سوي آن بیدرفش | که کوس مهی داشت ورنگین درفش
بدو داد یک دست زان لشکرش | که شیر ژیان نامدی همبرش
دگر دست را داد برگرگسار | بدادش سوار گزین صد هزار
میانگاه لشکرش راهمچنین | سپاهی بیاراست خوب و گزین
بدادش بدان جادوی خویش کام | کجا نام خواست ازد لیرانش نام
خود وصد هزاران سواران گرد | نموده همه درجهان دستبرد
نگاهش همی داشت پشت سپاه | همی کرد هرسوي لشکر نگاه
پسر داشتی یک گرانمایه مرد | جهاندیده ودیده هرگرم وسرد
سواری جهاندیده نامش کهرم | رسیده بسی بر سرش سردو گرم
مران پورخود راسپه دارکرد | بران لشکر گشن سالار کرد

نبردلشکر گشتاسپ بلخی با سپاهیان ارجاسپ تورانی و بشهادت رسیدن چند تن از بزرگان لشکر آریانا

چواندرگذشت آن شب و بود روز | بتابید خورشید کیهان فروز
برزین بر نشستند هردو سپاه | همی دید زان کوه گشتاسپشاه
چوازکوه دید آن شه با فرین | کجا بر نشستند گردان بزین
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست | توگفتی که بیستون است راست
برو بر فگندند برگستوان | برو بر نشست آن شه خسروان
چو هردو برابر فرود آمدند | ابر پیل بر نای رویین زدند
یکی رزمگاهي بیاراستند | یلان هم نبرد ان همی خواستند



بکردند یک تیر باران نخست بسان تگرگ بهاران درست
بشد آفتاب ازجهان ناپدید چه داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب زپیکانهای درفشان چو آب*
تو گفتی جهان ابر دارد همی وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران ونیزه وران همی تاختند آن برین این بران
هوا زی جهان بود شبگون شده زمین سربسر پاک گلگون شده
بیامد نخست آن سوار هژیر پس شهریار جهان اردشیر
به آورد گه رفت نیزه بدست توگفتی مگر طوس اسپهبدست
برین سان همی گشت پیش سپاه نبود آگه از بخش خورشید و ماه
بیامد یکی ناوکش بر میان گذارنده شد بر سلیح کیان
زبور اندر افتاد خسرو نگون تن پاکش آلوده شد پر زخون
*دریغ آن نکوروی تابان چوماه که بازش ندید آن خردمند شاه
بیامد بر شاه شیر اورمزد کجا زو گرفتی شهنشاه یزد (۱)
زپیش اندر آمد بدشت اندرا بزهر آب داده یکی خنجرا
خروشی بر آورد بر سان شیر که آورد خواهد ژیان گور زیر
ابر کین آن شاهزاده سوار بکشت از سواران دشمن هزار
بهنگام بازگشتن زجنگ که روی زمین گشته بد لاله رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا شد از اسپ آن شاهزاده جدا*
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد که نادیده باز او پدررا بمرد*
بیامد پسش بازشید سپ شاه که تابنده بد روی او همچو ماه

(۱) د: بیامد پس آزاده شیرو چو گرد کجا زو بیاموخت هر کس نبرد

یکی دیزه‌یی برنشسته چو نیل | بتگ همچو آهو بتن همچو پیل
به آوردگه گشت و نیزه بگاشت | چو لختی بگردید نیزه بداشت
کدامست گفتا که هرم سترگ | کجا پیکرش پیکر پیر گرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم | که با گرسنه شیر دندان زنم
بنیزه بگشتند هر دو چو باد | بزد ترک را نیزه‌یی شاهزاد
ز باره در آورد و ببرید سر | بخاک اندر افگند زرین کمر
همی‌گشت بر پیش گردان چنین | بسان یکی کوه بر پشت زین
همانا چنو نیز دیده ندید | ز خوبی کجا بود چشمش رسید
یکی ترک تیری برو بر گماشت | ز پشتش سر تیر بیرون گذاشت
دریغ آن شه پروریده بناز | بشد روی او باب نادیده باز
بیامد پس از سروران سپاه | پس تهم جاماسپ دستور شاه
نبرده سواری گرامیش نام | بماننده پور دستان سام
یکی چرمه‌یی بر نشسته سمند | به فتراک بر گرد کرده کمند+
چماننده چرمه نونده جوان | یکی کوه پاره است گویی روان
به پیش صف چینیان ایستاد | خداوند دار را کرد یاد
کدامست گفت از شما شیر دل | که آید سوی نیزهٔ جان گسل
کجا باشد آنجا دوی خویش کام | کجا نام خواست از هزارانش نام+
برفت آنزمان پیش او ناسخواست | بر آن اسپ گفتی که کوهست راست+
بگشتند هر دو سوار هژیر | بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر
گرامی گوی بود با زور شیر | نتابید با او سوار دلیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ | که گرز کیان دید و برنده تیغ
گرامی خرامید با خشم تیز | دل از کینهٔ کشتگان پر ستیز

میان صف دشمن اندر فتاد — پس از دامن کوه بر خاست باد
سپاه از دو رو بر هم آویختند — وگرد از دو لشکر بر انگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه — ازان زخم گردان وگرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان — درفش فروزندهٔ کاویان
گرامی بدید آن درفش چو نیل — که افگنده بودند از پشت پیل
فرود آمد وبرگرفت آن زخاک — بیفشاند ازخاک وبسترد پاک
چو او را بدیدند گردان چنین — که آن نیزهٔ نامدار گزین
ازآن خاک برداشت وبسترد گرد — بگردش گرفتند مردان مرد
زهر سو بگردش همی تاختند — بشمشیر دستش بیند اختند
درفش فریدون بدندان گرفت — همی زد بیک دست گرزای شگفت
سرانجام کارش بکشتند زار — بران گرم خاکش فگندند خوار
دریغ آن نبرده سوار هژیر — که بازش ندید آن خردمند پیر
بیامد هم انگاه بستور شیر — نبرده کیان زاده پور زریر
بکشتش از آن دشمنان بی شمار — که آمخته بداز پدر کارزار
سرانجام برگشت پیروزشاد — بپیش پدر باز شد وایستاد
بیامد پس آن برگزیده سوار — پس شهریار جهان نیوزار
بزیر اندرون تیز رو شولکی — که نبود چنان از هزاران یکی
بیامد بران تیره آوردگاه — بآواز گفت ای گزیده سپاه
کدامست مرد از شما نامدار — جهاندیده و گرد و نیزه گزار
که آید به‌میدان و نیزه به کف — که در پیشتان شیر آمد به تف
سواران چین پیش او تاختند — برافگندنش را همی ساختند
سوارچها نجوی مرد دلیر — چو پیل دژآگاه و چون نره شیر

همی گشت بر گرد مردان چنین — تو گفتی همی پرنوردد زمین
بکشت از یلانشان صد و شصت مرد — همه پر و ریده به گرد نبرد
سرانجامش آمد یکی تیر چرخ — چنان آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد ز آن شولک خوب رنگ — بمرد و نرست اینت فرجام جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر — که افگنده شد رایگان خیر خیر*
که همچون پدر بود همتای اوی — دریغ آن نکوروی و بالای اوی
چو کشته شد آن نا سپرده سوار — ز گردان بگردش هزاران هزار
بهر گوشه‌ئی درهم آویختند — ز روی زمین گرد انگیختند
بر آمد برین رزم کردن دو هفت — کز یشان سواری زمانی نخفت
زمینها پر از کشته و خسته شد — سرا پرده ها نیز بر بسته شد
درودشتها شد همه لاله گون — بدشت و بیابان همی رفت خون
چنان بد ز بس کشته آوردگاه — که در وی نیارست رفتن سپاه

بشهادت رسیدن زریر سپهسالار آریانا

دو هفته بر آمد برین کارزار — که هزمان همی تیره تر گشت کار
بپیش اندر آمد نبرده زریر — سمندی بزرگ اندر آورده زیر
بلشکرگه دشمن اندر فتاد — چو اندر گیا آتش و تیز باد
همی کشت زیشان همی خوابنید — مراو را نه استاد هر کش بدید
چو ارجاسپ دانست کان پور شاه — سپه را همی کرد خواهد تباه
بدان لشکر خویش آواز داد — که بر داد خواهید خاخ بباد+
دو هفته بر آمد برین برد رنگ — نه بینم همی روی فرجام جنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه — بسی نامداران لشکر تباه

کنون اندر آمد سپا نه زریر — چو گرگ دژآگاه و شیر دلیر
بکشت او همه پاک مردان من — سرافراز گردان و ترکان من
یکی چاره باید سگالید نا — وگرنه ره ترک مالید نا
برین گر بماند زمانی چنین — نه آیا سماند نه خلخ نه چین +
کد است مردا زشما نام خواه — که آید پدید از میان سپاه
یکی مرد واری خرامد به پیش — خنیده کند درجهان نام خویش
هران کز میان باره انگیزند — بگرداندش پشت و بگریزند
من او را دهم دختر خویش را — سپارم بدو لشکر خویش را
سپاهش ندادند پاسوخ باز — بترسیده بد لشکر سرفراز
چو شیر اندر افتاد وچون پیل مست — همی کشت زیشان همی کرد پست
همی کوفتشان هر سوئی زیر پای — سپهدار ایران فرخنده رای
چوار جاسپ دید آنچنان خیره شد — ورو زسپیدش همی تیره شد
دگر باره گفت ای بزرگان من — تگینان لشکر گزینان من
ببینید خویشان و پیوستگان — ببینید نالیدن خستگان
ازان زخم آن پهلو آتشی — که سامیش گرز ست وتیر آرشی
که تفش بسوزد همی لشکرم — کنون برفروزد همی کشورم
کد است مردا زشما چیره دست — که بیرون شود پیش این پیل مست
هرانکو بدان گرد کش یازدا — سراو را ازان باره بند ازدا
چو بخشنده ام بیش سپارمش — کلاه از برچرخ بگذارمش
همیدون ندادا یچ کس پاسخش — بشد خیره وزرد گشت آن رخش
سه بار این سخنرا بریشان براند — چو پاسخ نیامدش خامش بماند
بیامد پس آن بید رفش سترگ — پلیدوبدو جادوی و پیر گرگ

بارجاسپ گفت ای بلند آفتاب
بزور و بتن همچو افراسیاب
به پیش توآوردم این جان خویش
سپر کردم این جان شیرینت پیش
شوم پیش آن پیل آشفته مست
گراید ونک یابم بران پیل دست
بخاک افگنم تنش ای شهریار
مگر برد هد گردش روزگار
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
بدادش بد و بارهٔ خویش و زین
بدو داد ژوپین زهر آبدار
که از آهنین کوه کردی گذار
چوشد جادوی زشت نا باکدار
سوی آن خرد سند گرد سوار
چو از دور دیدش برآورد خشم
پراز خاک روی و پراز خون دوچشم
بدست اندرون گرز چون سام یل
بپیش اندرون کشته چون کوه تل
نیارست رفتنش بر پیش روی
زپنهان همی تاخت برگرد اوی
بیند اخت ژوپین زهر آبدار
زپنهان بران شاهزاده سوار
گذاره شد از خسروی جوشنش
بخون غرقه شد شهریاری تنش
زباره در افتاد پس شهریار
دریغ آن نکو شاهزاده سوار
فرود آمد آن بیدرفش پلید
سلیحش همه پاک بیرون کشید
سوی شاه چین برد اسپ و کمرش
درفش سیه افسر پرگهرش
سپاهش همه بانگ بر داشتند
همی نعره از ابر بگذاشتند
چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
سر او را بدان رزمگه بر ندید
گمانی برم گفت کان گرد ماه
که روشن بدی زوهمه تاج وگاه
نبرده برادرم فرخ زریر
که شیر ژیان آوریدی بزیر
فگندست از اسپ کز تاختن
بماند ندگردان وزانداختن
نیاید همی بانگ شهزادگان
مگر کشته شد شاه آزادگان
هیونی بتازید تا رزمگاه
بنزد یکی آن درفش سیاه
ببینید گفتا که او چون شدست
کم از درد اودل پراز خون شدست

بدین اندرون بود شاه جهان | که آمد یکی خون زدیده چکان
بشاه جهان گفت ساه ترا | نگه دار تاج و سپاه ترا
جهان پهلوان آن زریر سوار | سواران ترکان بکشتند زار
سرجادوان جهان بیدرفش | سراو رابیفگند وبرد آن درفش
چو آگاهی کشتن اورسید | به شاه جهان سرگی آمد پدید
همه جامه تاپای بدر یدپاک | بران خسروی تاج پاشید خاک
همی گفت گشتاسپ کای شهریار | چراغ دلت را بکشتند زار
زپس گفت داننده جاماسپ را | چگویم کنون شاه لهراسپ را
چگونه فرستم فرسته بدر | چگویم بدان پیر کشته پدر
چه گویم چه کردم نگارترا | که برد آن نبرده سوارترا
دریغ آن گوشاهزاده دریغ | چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
بیارید گلگون لهراسپی | نهید ازبرش زین گشتاسپی
بیاراست سرجستن کینش را | بورزیدن دین و آیینش را
جهاندیده دستور گفتا بپای | به کینه شدن سرترانیست رای
بفرمان دستور دانای راز | فرود آمد ازباره بنشست باز
بلشکر بگفتا کداست شیر | که بازآورد کین فرخ زریر
که پیش افگند باره بر کین اوی | که بازآورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان | پذیرفتن راستان و مهان
که هرگز سپاه نهد پیش پای | سراو را دهم دخترم راهمای
نجنبید زیشان کس از جای خویش | زلشکر نیاورد کس پای پیش

آگاهی یافتن اسفندیار پور گشتاسپ بلخی از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد با سفندیار — که کشته شد آن شاه نیزه گذار
پدرت از غم او بکاهد همی — کنون کین او خواست خواهد همی
همی گوید آنکس کجا کین اوی — بخواهد نهد پیش دشمنش روی
مر او را دهم دخترم را همای — و کرد ایزدش را برین برگوای
کی نامور دست بر دست زد — بنالید ازان روزگاران بد
همه ساله زین روز ترسیدمی — چو او را بر زم اندرون دیدمی
دریغا سوارا گوا مهترا — که بختش جدا کرد تاج از سرا
که کشت آن گو پیل نستوه را — که کند از زمین آهنین کوه را
درفش وپس لشکرو جای خویش — برادرش را داد وخود رفت پیش
بقلب اندر آمد بجای زریر — بصف اندر استاد چون نره شیر
بپیش اندر آمد میانرا ببست — گرفت آن درفش همایون بدست
برادرش بد پنج دانسته راه — همه از در تاج و همتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی — که لشکر شکستن بدی کیش اوی
به آزادگان گفت پیش سپاه — که ای نامداران وپوران شاه
نگر تا چه گویم یکی بشنوید — بدین خدای جهان بگروید
نگر تا نترسید از مرگ و چیز — که کس بی زمانه نمردست نیز
کرا کشت خواهد همی روزگار — چه نیکوتر ازمرگ در کارزار
بدانید یکسر که روز یست این — که کافر پدید آید از پاک دین
شما از پس پشتها منگرید — بجوئید فریادوسرمشمرید
نگر تا نبینید بگریختن — نگر تا نترسید ز آویختن

سر نیزه ها را بر زم افگنید | زسانی بکوشید و مردی کنید
بدین اندرون بود اسفند یار | که بانگ پدرش آمد از کوهسار
که ای نامداران وگردان من | همه سرسرا چون تن وجان من
مترسید از نیزه وگرز و تیغ | که از بخشمان نیست روی گریغ
بدین خدای و گو اسفند یار | بجان زریر آن نبرده سوار
که آید فرود او کنون در بهشت | به سن شاه لهراسپ نامه نوشت +
پذیرفتم اندرز آن شاه پیر | که گر بخت نیکم بود دستگیر
که چون باز گردم از ین رزمگاه | باسفند یارم دهم تاج و گاه
سپه را همه با پشو تن دهم | ورا خسروی تاج برسر نهم

کین توختن اسفند یار

چو اسفند یار آن گو تهمتن | خداوند فرهنگ و با زورتن
از ان کوه بشنید بانگ پدر | بزاری بپیش اندر افگند سر
خرامید نیزه بچنگ اندرون | ز پیش پدر سر فگنده نگون
یکی دیزه یی بر نشسته بلند | بسان یکی دیو جسته زبند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد | چنان چون درافتد بگلبرگ باد
همی کشت از یشان وسرسی برید | ز بیمش همی سر دهر کش بدید
چو بستور پور زریر سوار | ز خیمه خرامید زی اسپ دار
یکی اسپ آسوده تیز رو | جهنده یکی بور آگنده خو
طلب کرد از اسپ دار پدر | نهاد از برا و یکی زین زر
بیار است و برگستوان برفگند | بفتراک بر بست پیچان کمند
بپوشید جوشن بر و بر نشست | به سیدان خرامید نیزه بدست
از ین سان خرامید تا رزمگاه | سوی باب کشته همی جست راه

همی تاخت آن باره تیز گرد   همی آخت کینه، همی کشت مرد
از آزادگان هر که دیدی براه   بپرسیدی از نامداران سپاه
کجا اوفتادست گفتی زریر   پدرم، آن نبرده سوار دلیر
یکی سردبد، نام او اردشیر   سواری گرانمایه گردی دلیر
بپرسید ازو راه فرزند خرد   سوی بابکش راه بنمود گرد
فگندست گفتا میان سپاه   بنزد یکی آن درفش سیاه
برو زود کانجا فتادست اوی   مگر باز بینیش یکبار روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور   همی کشت گرد و همی کرد شور
بدان تاختن تا بر او رسید   چو او را بدان خاک کشته بدید
بدیدش سر او را چو نزدیک شد   جهان فروزانش تاریک شد
برفتش دل و هوش و ز پشت زین   فکند از برش خویشتن بر زمین
همی گفت کای ماه تابان من   چراغ دل و دیده و جان من
بران رنج و سختی بپروردیم   کنون چون برفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه   وگشتاسپ را داد تخت و کلاه
همی لشکر و کشور آراستی   همی رزم را بارزو خواستی
کنون کت بگیتی برافراخت نام   شدی کشته و نارسیده بکام
شوم زی برادرت فرخنده شاه   فرود آی گویمش از خوب گاه
که از تو نه این بد سزاوار اوی   برو کینش از دشمنان باز جوی
زمانی برین سان همی بود دیر   پس آن باره را اندر آورد زیر
همی رفت با بانگ تا نزد شاه   که بنشسته بود از بر رزمگاه
شه خسروان گفت کای جان باب   چرا کردی این دیدگان پرز آب
کیان زاده گفت ای جهانگیر شاه   نبینی که بابم شد اکنون تباه

پس آنگاه گفت ای جهانگیر شاه / برو کینهٔ باب من باز خواه
بماندست با بم بران خاک خشک / سیه ریش او پرورید ه بمشک
چو از پور بشنید شاه این سخن / سیاهش ببد روز روشن ز بن
جهان برجها نجوی تاریک شد / تن پیل وا ریش باریک شد
بیارید گفتا سیاه مرا / نبردی قبا و کلاه مرا
که امروز من از پی کین اوی / برانم ازین دشمنان خون بجوی
یکی آتش انگیزم اندر جهان / کز این جا بکیوان رسد دود آن
چو گردان بدیدند از رزمگاه / از ان تیره آورد گاه سپاه
که خسرو بسیجید آراستن / همی رفت خواهد بکین خواستن
نباشیم گفتند همداستان / که شاهنشه آن کدخدای جهان
برزم اندر آید بکین خواستن / چرا باید این لشکر آراستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه / نبایدت رفتن بدان رزمگاه
به بستور ده بارهٔ بر نشست / سراورا سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر / از ان کش تو باز آوری خوب تر

کین توختن بستور و اسفندیار و کشته شدن بیدرفش

بداد اد پس شاه بهزاد را / سیه جوشن و خود پولاد را
پس شاه کشته سیاذرا ببست / سیه رنگ بهزاد را بر نشست
خرامید تا رزمگاه سپاه / نشسته بران خوب رنگ سیاه
بپیش صف دشمنان ایستاد / همی بر کشید از جگر سرد باد
سنم گفت بستور پور زریر / پذیره نیاید سرا نره شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش / که بردست آن جمشیدي درفش

چو پاسخ ندادند آزاد را
برانگیخت شبرنگ بهزاد را
بکشت از تگینان لشکر بسی
پذیره نیامد سر او را کسی
وزان سوی دیگر گو اسفندیار
همی کشتشان بی‌سرو بی شمار
چو سالار چین دید بستور را
کیان زاده آن پهلوان پور را
بلشکر بگفت این که شاید بدن
کزین سان همی نیزه داند زدن
بکشت ازتگینان من بی شمار
مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریرا زنخست
برین سان همی تاخت باره درست
کجا رفت آن بید رفش گزین
هم اکنون سوی منش خوانید هین
بخواندند و آمد دمان بید رفش
گرفته بدست آن درفش بنفش
نشسته بران بارهٔ خسروی
بپوشیده آن جوشن پهلوي
خرامید تا نزد بستور شاه
چراغ همه لشکر و پور شاه
گرفته همان تیغ زهر آب دار
که افگنده بد آن زریر سوار
بگشتند هر دو بژو پین و تیر
سر جادوان ترك و پور زریر
پس آگاه کردند زان کازار
پس شاه را فرخ اسفندیار
همی تاختش تا بدیشان رسید
سر جادوان چون مراو رابدید
برافگند اسپ از میان نبرد
بدانست کش بر سر افتاد مرد
بینداخت آن زهر خورده بروی
مگر کش کند زشت رخشنده روي
نیامد برو تیغ زهر آبدار
گرفتش همان تیغ شاه استوار
زدش پهلوانی یکی بر جگر
چنان کز دگر سو برون کرد سر
زباره نگون اندر افتاد و مرد
بدید از کیان زادگان دستبرد
فرود آمد از باره اسفندیار
سلیح زریر آن گزیده سوار

ازان جادوی پیر بیرون کشید — سرش را ز نیمه‌تن اندر برید
نگونسار گشت آن زریر و درفش — ببرد و سر بی هنر بید رفش
سپاه کیان بانگ بر داشتند — همی نعره از ابر بگذاشتند
که پیروز شد شاه و دشمن فگند — بشد باز آورد اسپ سمند
شد آن شاه زاده سوار دلیر — سوی شاه برد آن سمند زریر
سر پیر جادوش بنهاد پیش — کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ تورانی از آوردگاه

چو باز آورید آن گرانمایه کین — برا سپ زریری برافگند زین
خرامید تا زان به آوردگاه — بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
ازان سه یکی را بستور داد — یل لشکرافروز فرخ نژاد
دگر بهره را بر برادر سپرد — بزرگان ایران و سرداران گرد
سیم بهره را سوی خود باز داشت — که چون ابر غرنده آواز داشت
چو بستور فرخنده و پاک تن — دگر فرشاورد شمشیر زن
بهم ایستادند در پیش اوی — که لشکرشکستن بدی کیش اوی
همیدون ببستند پیمان برین — که گر تیغ دشمن بدرد زمین
نگردیم یک تن ازین جنگ باز — نداریم زین بد کنان چنگ باز
بر اسپان بکردند تنگ استوار — برفتند یکدل سوی کارزار
چو ایشان فگندند اسپ از میان — گوان و جوانان ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند — جهان را بجوشن بیاراستند
از ایشان بکشتند چندان سپاه — کزان تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت — کز ان آسیاها بخون بر بگشت

چو ارجاسپ آن دید کامدش پیش — ابا نامداران و سردان خویش
گو گرد کش نیزه اندر نهاد — بر آن گرد گیران بیغو نژاد
همی دوختشان سینه ها با ز پشت — چنان تا بسی سر کشانرا بکشت
چو دانست خاقان که ماندند بس — نیارد شدن پیش او هیچ کس
سپه جنب جنبان شد و کار گشت — همی بود تا روز اندر گذشت
هما نگاه اندر گریغ او فتاد — بشد رویش اندر بیابان نهاد
پس اندر نهادند ایرانیان — بدان بی مره لشکر چینیان
بکشتند زیشان بهر سو بسی — نبخشود شان ای شگفتی کسی

به‌زینهار آمدن سپاه‌توران و بخشودن اسفندیار بر ایشان

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت — همی آید از هر سوی تیغ تفت
همه سرکشانشان پیاده شدند — بپیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای چاچی بیند اختند — قبای نبردی برون آختند
بزاریش گفتند گر شهریار — دهد بندگانرا بجان زینهار
بدین اندر آئیم وخواهش کنیم — همه آذرانرا نیایش کنیم
ازیشان چو بشنید اسفندیار — بجان و بتن دادشان زینهار
بران لشکر گشن آواز داد — گو نامبردار فرخ نژاد
که ای نامداران ایرانیان — بگردید زین لشکر چینیان
کنون کاین سپاه عدو گشت پست — ازین سهم و کشتن بدارید دست
که بس زار وارند وبیچاره وار — دهد این سگانرا بجان زینهار
بدارید دست از گرفتن کنون — مبندید کس را مریزید خون
ستازید و این کشتگان سپرید — بگردید واین خستگان بشمرید

میگرید شان بهرجان زریر — بر اسپان جنگی سپاه دلیر
چو لشکر شنیدند آواز اوی — شدند از بر خستگان بازروی
بلشکرگه خود فرود آمدند — به پیروز گشتن تبیره زدند
همه شب نه‌خفتند زان خرمی — که پیروزیی بود شان رستمی
چو اندر شکست آن‌شب تیره گون — بدشت وبیابان فرو خورد خون
کی نامور با سران سپاه — بیامد بدیدار آن رزمگاه
همی گرد آن کشتگان بر بگشت — کرا دید بگریست‌واندرگذشت
برادرش را دید کشته‌بزار — به آوردگاهی برافکنده خوار
چو‌او را چنان زار و کشته بدید — همه جامهٔ خسروی بردرید
فرود آمد از شولک خوب رنگ — بریش‌خود اندرزده‌هردوچنگ
همی گفت کای شاه گردان بلخ — همه زندگانی ما کرده تلخ
دریغا سوارا شها خسروا — نبرده دلیرا گزیده گوا
ستون منا پردهٔ کشورا — چراغ جهان افسر لشکرا
فرود آمد و برگرفتش زخاک — بدست خودش‌روی بسترد پاک
بتابوت‌زرینش اندر نهاد — توگفتی زریر از بنه‌خودنزاد
کیان زادگان وجوانان خویش — بتابوتها در نهادند پیش
بفرمود تا کشتگان بشمرند — کسی را که خستست بیرون برند
بگردید برگرد آن رزمگاه — بکوه وبیابان وبر دشت وراه
از ایرانیان کشته بد سی‌هزار — از آن‌هفتصد سرکش و نامدار
هزار و چل از نامور خسته بود — که‌از پای پیلان بدرجسته بود
وز آن‌دیگران کشته بد صدهزار — هزار و صد وشصت‌وسه‌نامدار
زخسته بدی سه هزار و دویست — برین‌جای‌بر تا توانی مایست

برگشتن گشتاسپ به بلخ

کی نامبردار فرخنده شاه	سوی گاه باز آمد از رزمگاه
به بستور گفتا که فردا پگاه	سوی کشور ناور کش سپاه
بیامد سپهبد هم از بامداد	بزد کوس ولشکر بنه بر نهاد
با یران‌زمین باز کردند روی	همه چیره دل گشته وجنگجوی
همه خستگانرا ببردند نیز	نماندند از خواسته نیز چیز
با یران زمین باز بردند شان	بدانا پزشکان سپردند شان
چوشاه جهان باز شد باز جای	بپور سپهبد داد فرخ همای
سپه را به بستور فرخنده داد	عجم را چنین بود آیین و داد
بدادش ازآزادگان ده‌هزار	سواران جنگی ونیزه‌گذار
بفرمود وگفت ای گو رزمساز	یکی بر پی شاه توران بتاز
به آیاس و خلخ ستان برگذر	بکش هر که یابی بکین پدر
زهرچیز بایست بردش بکار	بدادش همه بی‌سر و بی‌شمار
هم آنگاه بستور برد آن‌سپاه	و شاه‌جهان از بر تخت وگاه
نشست و کیی تاج بر سر نهاد	سپه را همه یکسره بار داد
در گنج بگشادو زخواسته	سپه را همه کرد آراسته
سرانرا همه شهر ها دادنیز	کسی را نماندایچ نادا ده چیز
کرا پادشاهی سزا بد بداد	کرا پایه‌بایست‌پایه نهاد
چواندرخور کارشان داد ساز	سوی خانهاشان فرستاد باز
خراسید برگاه وباره ببست	بکاخ شهنشاهی اندر نشست
بفرمود تا آذر افروختند	بر وعود و عنبر همی‌سوختند

زمینش بکردند از زر پاک — همه هیزمش عود و عنبرش خاک
همه کاخ را کار اندام کرد — پسش خان گشتاسپی نام کرد
بفرسود تا برد رگنبدش — نهادند جاماسپ را موبدش
سوی سرزدارانش نامه نوشت — که ما را خداوند یافه نهشت
شبان شده تیره مان روز کرد — کیانرا بهرجای پیروز کرد
بنفرین شد ارجاسپ ما بافرین — چنین است کار جهان آفرین
چو پیروزی شاهتان بشنوید — گزیتی باذر پرستان دهید
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم — که فرخ شد آن شاه وارجاسپ شوم
فرسته فرستاد با خواسته — غلامان و اسپان آراسته
شه بت پرستان و رایان هند — گزیتش بدادند شاهان سند

گسترانیدن اسفندیار آیین زردشت را در شهرهای دیگر

گو نامبردار بهروزگار — نشسته به تخت کیی نامدار
گزینان لشکرش را بار داد — بزرگان و شاهان مهترنژاد
ز پیش اندر آمد گو اسفندیار — بدست اندرون گرزهٔ گاوسار
نهاده بسر بر کیانی کلاه — بزیر کلاهش همی تافت ماه
باستاد در پیش او شیرفش — سرافگنده و دست کرده بکش
چو شاه جهان روی او را بدید — ز جان و جهانش بدل برگزید
بدو گفت شاه ای یل اسفندیار — همی آرزو باید ت کارزار؟
یل تیغ زن گفت فرمان تراست — که تو شهریاری و کیهان تراست
کی نامور تاج زرینش داد — در گنجها را بر و بر گشاد
همه کار ایران سراو را سپرد — که او را بدی پهلوي دستبرد

درفشی بدو داد و گنج وسپاه — هنوزت نبد گفت هنگام گاه
بروگفت و پا را بزین اندرآر — همه کشورت را بدین اندرآر
بشد تیغ زن گرد کش پورشاه — بگردید بر کشوران باسپاه
بروم و بهندوستان بر گذشت — زدریا وتا ریکی اندر گذشت
شه روم و هندوستان و یمن — همه نامه کردند بر تهمتن
وزو دین گزارش همی خواستند — سر این دین به را بیاراستند
گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمان یزدان همی بست کار
چو آگه شدند از نکو دین اوي — گرفتند آن راه وآیین اوی
بتان را سراسر همی سوختند — بجای بت آذر برافروختند
همه نامه کردند زی شهریار — که مادین گرفتیم زاسفندیار
ببستیم کشتی و بگرفت باژ — کنونت نشاید زما خواست باژ
که ماراست گشتیم وایزد پرست — کنون زندواستا سوی ما فرست
چوشه،نامهٔ شهریاران بخواند — نشست از برگاه ویاران بخواند
فرستاد زندی بهر کشوري — بهر نامداری و هر مهتری
بفرسود تاناسور پهلوان — همی گشت هرسو بگرد جهان
بهرجا که آن شاه بنهاد روي — بیامد پذیره کسی پیش اوی
همه کس سراو را بفرمان شدند — بدان در جهان پاک پنهان شدند
چوگیتی همه راست شد بر پدرش — گشاد ازمیان باز زرین کمرش
بشادی نشست از بر تخت وگاه — بیاسود یکچند گه با سپاه
برادرش راخواند فرشیدورد — سپاهی برون کرد سردان مرد
بدو داد ودینار دادش بسی — خراسان بدودادو کردش گسی

چو یکچند گاهی بر آمد برین … جهان ویژه گشته بران پاک دین
فرسته فرستاد سوی پدر … که ای نامور شاه پیروزگر
جهان ویژه کردم بدین خدای … بکشور برافگنده سایه همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه … بگیتی کسی بی زر و سیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت … جهان گشته آباد و هر جای کشت
سواران جهان را همی داشتند … و ورز یگران و رز سی کاشتند
بدین سان ببوده سراسر جهان … بگیتی شده گم بد بدگمان

بدگوئی کردن گرزم از اسفندیار نزد گشتاسپ

یکی روز بنشست کی شهریار … براِمش بخورد او سی خوش گوار
یکی سرکشی بود نامش گرزم … گوی نامجو آزموده برزم
بدل کین همی داشت زاسفندیار … ندانم چه شان بود از آغاز کار
شنیدم که گشتاسپ را خویش بود … پسر را همیشه بداندیش بود
بهر جای کاو از او آمدی … از و زشت گفتی و طعنه زدی
نشسته بد او پیش فرخنده شاه … رخ ازدرد زردو دل از کین تباه
فراز آمد از شاه زاده سخن … نگر تا ز آهو چه افگند بن
زناگه یکی دست برد ست زد … چو دشمن بود گفت فرزند بد
فرازش نباید کشیدن به پیش … چنین گفت آن‌مو بدراست کیش
که‌چون پور با سهم و مهتر شود … از و باب را روز بد تر شود
رهی کز خداوند سر بر کشید … از اندازه اش سر ببایدبرید
چو از راز دارا ین شنیدم نخست … نیامدمرا این گمانی درست
جهانجوی گفت این سخن چیست با ز … خداونداین راز که و ین چه راز؟

کیان شاه را گفت نار است گوی   چنین راز گفتن کنون نیست روی
سر شهریاران تهی کرد جای   فریبنده را گفت نزد من آی
بگوی این همه سر بسر پیش من   نهان چیست زان اژدها کیش من
گرزم بد آهوش گفت از خرد   نباید جز آن چیز کاندر خورد
مرا شاه کرد از جهان بی نیاز   سزد گر ندارم بد از شاه باز
ندارم من از شاه خود باز پند   وگرچه سر او را نیاید پسند
که گر راز گویمش و او نشنود   به از راز کردنش پنهان شود
بدان ای شهنشاه کاسفندیار   بسیچد همی رزم را روی کار
بسی لشکر آمد بنزدیک اوی   جهانی سوی او نهادست روی
برانست اکنون که بندد ترا   بشاهی همی بد پسندد ترا
ترا گر بدست آورید و ببست   کند مر جهانرا همه زیر دست
تو دانی که آنست اسفندیار   که او را برزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب   پذیره نیارد شدن آفتاب
کنون از شنیده بگفتمت راست   تو به دان کنون رای و فرمان تراست
جو با شاه ایران گرزم این براند   گو نامبردار خیره بماند
چنین گفت هرگز که دید این شگفت   دژم گشت و زپور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز و رامش نکرد   ابی بزم بنشست با باد سرد
از اندیشگان نامد آن شبش خواب   زاسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید   فروغ ستاره ببد ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را   کجا بیش دیدست لهراسپ را
بدو گفت شو پیش اسفندیار   بخوان و سر او را بره باش یار

بگویش که برخیز ونزد من آی
چو نامه بخوانی بره برمپای

که کاری بزرگست پیش اندرا
تو بایی همی این همه کشورا

یکی کار اکنون همی باید ا
که بی تو چنین کار برناید ا

نوشته نوشتش یکی استوار
که ای نامور فرخ اسفندیار

فرستادم این پیر جاماسپ را
که دستور بد شاه لهراسپ را

چو او را ببینی سیانرا ببند
ابا او بیابر ستور نوند

اگر خفته ای زود برجه بپای
وگر خود بپایی زمانی مپای

خردمند شد نامهٔ شاه برد
به تازنده کوه و بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار واو را از خشم پدر آگاهانیدن

بدان روزگار اندر اسفندیار
بدشت اندرون بد ز بهر شکار

از ان دشت آواز کردش کسی
که جاماسپ را کرد خسرو گسی

چو آن بانگ بشنیدش آمدش گفت
به پیچید وخندیدن اندر گرفت

پسر بود او را گزیده چهار
همه رزم جوی و همه نیزه دار

یکی نام بهمن دوم مهرنوش
سیم نام او بد دلافروز طوش

چهارم بدش نام نوش آذرا
نهادی کجا گنبد آذرا

بشاه جهان گفت بهمن پسر
که تا جاودان سبز بادات سر

یکی ژرف خنده بخندید شاه
نیابم همی اندرین هیچ راه

بدو گفت پورا بدین روزگار
کس آید مرا از در شهریار

که آواز بشنیدم از ناگهان
بترسم که از گفتهٔ بی رهان

زمن خسرو آزار دارد همی
دلش از رهی بار دارد همی

گرانمایه فرزند گفتا چرا
چه کردی تو با خسرو کشورا

سر شهریارانش گفت ای پسر ندانم گناهی بجای پدر
مگر آنک تا دین بیاموختم همی در جهان آتش افروختم
جهان ویژه کردم ببرنده تیغ چرا دارد از من دل شاه میغ
همانا دلش دیو بفریفتست که بر کشتن من بیاشیفتست
همی تا بدین اندرون بود شاه پدید آمد از دور گرد سپاه
چراغ جهان بود و دستور شاه فرستاده شاه زی پور شاه
چو از دور دیدش ز کهسار گرد بدانست کامد فرستاده مرد
پذیره شدش گرد فرزند شاه همی بود تا او بیامد براه
ز باره چمنده فرود آمدند گو و پیر هر دو پیاده شدند
بپرسیدا ز و فرخ اسفندیار که چونست شاه آن‌گونامدار
خردمند گفتا درستست و شاد سرش را ببوسید و نامه بداد
درست از همه کار شآگاه کرد که سر شاه راد یو بی راه کرد
خردمند را گفتش اسفندیار چه بینی مرا اندرین روی کار
گر ایدونک با تو بیایم بدر نه نیکو کند کار با من پدر
ورایدونک نایم بفرمانبری برون کرده باشم سر از کهتری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر نباید چنین ماند بر خیره خیر
خردمند گفت ای یل پهلوان بدانندگی پیر و بخت جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر به از جور مهتر پسر بر پدر
ببایدت رفتن چنینست روی که هرچ او کند پادشاهست اوی
برین بر نهادند و گشتند باز فرستاده و شاه‌گردن فراز
یکی جای خوبش فرود آورید بکف برگرفتند هر دو نبید

به پیشش همی عود می سوختند تو گفتی همی آتش افروختند
دگر روز بنشست بر تخت خویش ز لشکر بیامد فراوان بپیش
همه لشکرش را ببهمن سپرد وزانجا خرامید با چندگرد
بیامد بدرگاه آزاده شاه کمر بسته و بر نهاده کلاه

به زندان افگندن و بند کردن گشتاسپ شاه اسفندیار را

چو آگاه شد شاه کامد پسر کلاه کیان بر نهاده بسر
مهان و کهانرا همه خواند پیش همه زند و استا بنزدیک خویش
همه موبدانرا بکرسی نشاند پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
بیامد گو دست کرده بکش بپیش پدر شد پرستار فش
شه خسرو آن گفت با موبدان بدان رادمردان و اسپهبدان
چه گوئید گفتا که آزاده اید بسختی همه پرورش داده اید
بگیتی کسی را که باشد پسر بدو شاد باشد دل تاجور
بهنگام شیرش بدایه دهد یکی تاج زرینش بر سر نهد
همی داردش تا شود چیره دست بیاموزدش خوردن و برنشست
بسی رنج بیند گرانمایه مرد سواری کندش آزموده نبرد
چو آزاده را ره بمردی رسد چنان زر که از کان بزردی رسد
مر او را بجویند جویندگان ورا پیش گویند گویندگان
سواری شود نیک و پیروز رزم سر انجمنها برزم و ببزم
چو نیرو کند با سر و یال و شاخ پدر پیر گشته نشسته بکاخ
جهانرا کند یکسره زو تهی نباشد سزاوار تخت سهی
ندارد پدر جز یکی نام تخت نشسته در ایوان نگهبان رخت

پسر را جهان و درفش و سپاه — پدر را یکی تاج زرین و گاه
نباشد بران پور همداستان — پسندند گردان چنین داستان
ز بهر یکی تاج و افسر پسر — تن باب را دور خواهد ز سر
کند با سپاهش پس آهنگ اوی — نهاده دلش تیز بر جنگ اوی
چه گویید پیران که با این پسر — چه نیکو بود کار کردن پدر
گزینانش گفتند کای شهریار — نیاید خود این هرگز اندر شمار
پدر زنده و پور جویای گاه — ازین خام تر نیز کاری مخواه
جهاندار گفتا که اینک پسر — که آهنگ دارد بجای پدر
ولیکن من او را بچوبی زنم — که گیرند عبرت همه بر زنم
ببندم چنانش سزاوار پس — ببندی که کس را نبستست کس
پسر گفت کای شاه آزاده خوی — سراسرگ تو کی کند آرزوی
ندانم گناهی من ای شهریار — که کردستم اندر همه روزگار
بجان تو ای شاه گر بد بدل — گمان برده ام پس سرم بر گسل
ولیکن تو شاهی و فرمان تراست — ترا ام من و بند و زندان تراست
کنون بند فرما وگر خواه کش — مرا دل درستست و آهسته هش
سر خسروان گفت بند آورید — سراو را ببندید و زین مگذرید
بپیش آوریدند آهنگران — غل و بند و زنجیرهای گران
درآن انجمن کس بخواهش زبان — نجنبید بر شهریار جهان
ببستند او را سر و دست و پای — بپیش جهاندار گیهان خدای
چنانش ببستند پای استوار — که هرکش همی دید بگریست زار
چو کردند زنجیر در گردنش — بفرسود بسته به دژ بردنش

بیاریدگەتا یکی پیل نر — دونده پرنده چو مرغی بپر
فرازآوریدند پیلی چو نیل — مراورا ببستند بر پشت پیل
چو بردندش از پیش فرخ پدر — دودیده پر از آب و رخساره تر
فرستاد سوی دژ گنبدان — گرفته پس و پیش اسپهبدان
پراز درد بردند بر کوهسار — ستون آوریدند زآهن چهار
بکرده ستونها بزرگ آهنین — سراندر هوا و بن اندر زمین
مراورا بر آنجا ببستند سخت — ز تختش بیفگند و برگشت بخت
نگهبان او کرد پس اندسرد — گو پهلوان زاده با داغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی — زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ شاه به نیمروز

برآمد بسی روزگاران بدوی — که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا — کند موبدانرا بدانجا گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه — پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنک رستمش نام — سوار جهان دیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر — ابا مهتران و گزینان در
بشادی پذیره شدندش براه — ازو شادمان گشت فرخنده شاه
بزاولش بردند مهمان خویش — همه بنده وار ایستادند پیش
وزو زند و استا بیاموختند — نشستند و آذر برافروختند
برآسد برین میهمانی دو سال — همی خورد گشتاسپ با پور زال
بهر جا کجا شهریاران بدند — از آن کار گشتاسپ آگه شدند
که او پهلوان جهان را ببست — تن پیلوارش بآهن بخست
بزاولستان شد بپیغمبری — که نفرین کند بر بت آذری

بگشتند یکسر ز فرمان اوی / بهم بر شکستند پیمان اوی
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه / ببستست آن شیر را بی گناه
نبرده گزینان اسفندیار / از آنجا برفتند تیمار دار
همی داشتند از سپه دست باز / پس اندر گرفتند راه دراز
بپیش گو اسفندیار آمدند / کیان زادگان زارو خوار آمدند
پدر را بر اسش همی داشتند / برزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین / که شاه از گمان اندر آمد بکین
بر آشفت خسرو باسفندیار / بزندان و بندش فرستاد خوار
خود از بلخ زی زابلستان کشید / به مهمانی پور دستان کشید
بزاول نشستست مهمان زال / برین روزگاران بر آمد دو سال
ببلخ اندرون جز که لهراسپ شاه / نماندست از ایرانیان و سپاه
مگر هفتصد مرد آتش پرست / همه پیش آذر بر آورده دست
جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس / از آهنگ داران همینند وبس
مگر پاسبانان کاخ همای / هلا زود برخیز وچندین سپای
مهانرا همه خواند شاه چگل / ابر جنگ لهراسپشان داد دل
بدانید گفتا که گشتاسب شاه / سوی سیستان رفت خود با سپاه
بزاول نشستست با لشکرش / سواری نه اندر همه کشورش
کنونست هنگام کین خواستن / بباید بسیچید آراستن
پسرش آن گرانمایه اسفندیار / ببند گران اندرست استوار
کدامست مردی پژوهنده راز / که پیمایداین ژرف راه دراز
نراند براه ایچ و بی ره رود / از ایرانیان یکسر آگه شود

یکی جادوی بود نامش ستوه گذارنده راه ونهفته پژوه
سنم گفت آهسته و نامجوی چه بایدترا هرچ باید بگوی
شه چینش گفتا بایران خرام نگهبان آتش ببین تا کدام
پژوهنده راز پیمود راه ببلخ گزین شد که بدگاه شاه
ندید اندرو شاه گشتاسپ را پرستنده بی دید و لهراسپ را
به ایران زمین در سواری ندید از آن سرکشان نامداری ندید
بشد همچنان پیش خاقان بگفت برخ پیش او هر زمین را برفت
چو ارجاسپ آگاه شد شادگشت از اندوه دیرینه آزاد گشت
سرانرا همه خواند وگفتا روید سپاه پراگنده گرد آورید
برفتند گردان لشکر همه بکوه و بیابان و جای رمه
بدو بازخواندند لشکرش را گزیده سواران کشورش را



قصاید، قطعات و ابیات پراگنده

من جاه دوست دارم کآزاده زاده‌ام　　　آزادگان بجان نفروشند جاه را

* * *

ذره نماید بجنب قدر تو گردون　　　قطره نماید به پیش طبع تو دریا

* * *

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت　　　بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیده، دگربار　　　ناچار کند روی سوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا زآتش هجران　　　آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت
گر دست بدل برنهم از سوختن دل　　　انگشت شود بیشک در دست من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه　　　خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یک مشت
آنکس که ترا کشت ترا کشت و مرا زاد　　　وآنکس که ترا زاد، ترا زاد و مرا کشت

* * *

چرخ گردان نهاده دارد گوش　　　تا ملک مر ورا چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند　　　که فلک را چگونه پیماید
صورت خشمش ار ز هیبت خویش　　　ذره‌ای را بدهر بنماید
خاک دریا شود، بسوزد آب　　　بفسرد نار و برق بشجاید

* * *

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند　　　سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران　　　که آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش　　　گل شگفته برخسارگان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار　　　درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر　　　که بر کشیده شود با بروان تو ماند
ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد　　　که سرو را قد و بالا بدان تو ماند

گو یند صبر کن که تراصبر بر دهد — آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
من عمرخویش را بصبوری گذاشتم — عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

* * *

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه — تا پژوهیده سخن راطبع تدبیر آن بود

* * *

در ستایش امیر ابو سعد مظفر

پریچهره بتی(۱)عیار و دلبر — نگاری (۲) سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تارویش بدیدم — سرشکم خون شدست وبرسشجر
اگرنه دل همی خواهی سپردن — بدان مژگان زهر آلود منگر
وگرنه بربلا خواهی گذشتن — برآتش بگذر و بردرش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش — چنانچون دو رخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش — ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی — که رشک آرد براوگلبرگ تر بر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد — ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکر لبانست آنکه دایم — گدازانم چو اندر آب شکر
از آن لاغر میانست اینکه(۳)عشقم — چنین فربه شدست وصبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن — بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان پیکر نگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن — درود از جان من بر جان آزر
صنوبر دیدم وهرگز ندیدم — درخت سیم، کش بر سر صنوبر

(۱) ج: بت (۲) ج: نگار (۳) د: آنکه

چنان کز چشم او ترسم نترسید		جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان کان چشم او کردست با من		نکرد آن نامور حیدر به خیبر
چنان برمن کند او جور و بیداد		نکردند آل بوسفیان به شبر
چنانچون من برو گریم نگرید		ابر شبیر زهرا روز محشر
مرا گوید زچندین شعر شاهان		زچندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری		ببرده چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفک خویشش ببندم		چو تعویذی، فروآویزم از بر
کم از شعری که سوی ما فرستی		نه ام اندرخور گفتار و زدر
مگر خود شعر برمن برنزیبد		مگر خود نیستم ای دوست درخور
ایا ناباکدار این خواریم بس		بدین اندر نیارم سر بچنبر
چرا بنویسیم (۱) باری مدیحی		امیر نامداران شاه مهتر
کدامست آنکه گویی روی گیتی		بیفروزد به بوسعد مظفر
چو نام آن نگار آمد بگوشم		فروباریدم از چشم آب احمر
فراقش صورتی شد پیشم اندر		خیالی دیدمش مکروه و منکر
بترسیدم که ناگاهان کنارم		تهی گرداند از بستان عبهر
چو از من بگسلد کی بینمش باز		کی آید این گذشته رنج را بر
فروبارید ابر از دیدگانم		بران خورشید، کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم		چو روی یار من شد روی کشور
چو روی یار من شد دهر گوئی		همی عارض بشوید به آب کوثر
بکردار درفش کاویانی		بنقش وشی و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی		بیفکنده لباس ماه آذر

---

(۱) ظاهراً باید «ننویسیم» باشد.

گل اندر بوستانان بشکفیده | بسان گلبنان باغ پر بر
تو گویی هریکی حور بهشتی است | بدست هر یک از یاقوت مجمر
بصد گونه نگار آراسته باغ | بنقش وشی و نقش مسطر
بکاخ میر ماند بخوبی | گشاده بر همه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد | بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره | همی باریده بر دریای اخضر
نگاراند رنگار ولون در لون | هزاران در شده پیکر به پیکر
بزیر دیبه سبز اندر آنک | ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقه‌یی از زر خفچه است | یکی چون بیضه‌یی بینی ز عنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن | چو بر دیبای زنگاری مزبر
بشادروان شهر آزادماند | که اسکندر برو پاشید گوهر
درخت سبز تازه شام و شبگیر | که ماه از بر همی تابد بر او بر
درفش میر بو سعد ست گوئی | فروزان ازسرش بر تاج گوهر
بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست | دو جانند ود و سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید | نه رخش جادو وزال فسو نگر
گر او رفتی بجای حیدر کرد | برزم شاه گردان عمرو و عنتر
نه ز آهن درع بایستی نه دلدل | نه سر پایانش بایستی نه مغفر
عدو را بهره از تو غل و پاوند | ولی را بهره از تو تاج و پرگر
یکی زردشت و آرم آرزویست | که پیشت زندرا برخوانم از بر
در آب گرم درماندست پایم | چو در زرفین در انگشت از هر

* * *

چگونه بلائی که پیوند تو | نجویی بد است و بجویی بتر

شبی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی نخواهد شد از تار کم زا ستر

* * *

مدیح تابیرسن سید عریان بود زفر و زینت من یافت طلیسان وازار

* * *

توآن شبرنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر
باندك روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو
یکی افظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر

* * *

من اینجا دیرماندم خوارگشتم عزیر از ماندن دایم شود خوار
چوآب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار

* * *

کرارود کی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر

* * *

زآن مرکب که کالبد از نور لیکن اورا روان وجان از نار
زآن ستاره که مغربش دهنست مشرق او راهمیشه بر رخسار

* * *

بزلف کژ ولیکن بقد و قامت راست
به تن درست ولیکن بچشمکان بیمار

اگرسر آرد بار آن سنان او نشگفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار

* * *

توآن ابری که ناسایدشب و روز ز باریدن چنانچون از کمان تیر

نباری در کف دلخواه جز زر چنانچون برسر بد خواه جز بیر

* * *

در باغ گل فرستد هرنیم شب عبیر از شاخ عندلیب بسازد همی صفیر

رخسار آن نگار به گل بر ستم کند وآن روی را نماز برد ماه مستنیر

ای آفتاب چهره بت زاد سر و قد کز زلف مشك باری وز نوك غمزه تیر

* * *

بنگاشته چنین نبود در بهار چین تمثال روی یوسف یعقوب برحریر

از برگ لاله دو لب داری فراز وی یك مشت حلقهٔ زره از مشك وا زعبیر

گوئی که آرز از پی زهره نگار کرد سیمینش عارضین و براو گیسوان چوقیر

گوئی کمند رستم گشت آن کمند زلف کز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر

گوئی خدا یش از می چون لعل آفرید یادا یگانش داده ز یاقوت سرخ شیر

* * *

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش

تقدیر وش امر تو دارد ز آسمان دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

* * *

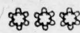
نگه کن آب و یخ در آبگینه فروزان هرسه همچون شمع روشن

گداز یده یکی، دو تافسرده بیك لون این سه گوهر بین سلون

زان تلخ سیی گزین که کرد اند   نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد   کز خون تذروسینهٔ شاهین
استاد شهید زنده بایستی   وان شاعرتیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی   زالفاظ خوش و معانی رنگین



ملک آن یادگار آل دارا   ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس   زبیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش نا هید و هر مز   به پیش لشکرش مریخ و کیوان



چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو   لعل تو که آب خضر میریزد ازو
کردند تن مرا چنان خوار که باد   می آیدو گردو خاک می بیزد ازو

شود خون جگر از دل چکیده   که آب آتشین آید زدیده



ملک بی ملک دار باشد، نی   ور بود پایدار باشد، نی
بی شهنشه بنای ملک جهان   محکم و استوار باشد، نی
خله ای را که بی خداوند ست   کار او برقرار باشد، نی
شهر را هیچ حامی و هادی   چون شه و شهریار باشد، نی

* * *

یرافکند (۱) ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خون الود دیبا هوا برسان نیل اندود مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را ماند همی باغ (۲) درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره سهی گردار داز خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی برگونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاووس گونه گشت گویی بجایی نرسی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نبشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ سی چون زنگ (۳) و کیش زرد هشتی

* * *

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نپائی و با کس نسازی
چوماه از نمودن چو خور از شنودن به گاه ربودن چوشاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بریدن چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت چوعنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر به باطن چو خوک پلیدو گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی یکی را نشیبی یکی را فرازی

---

(۱) د: درافگند (۲) د: گلزار ماند
(۳) ج: خون رنگ

یکی بوستانی فراز نده نعمت — برین سخت بسته بران نیک بازی
همه آزمایش همه پر نمایش — همه پردرایش چو گرگ طرازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی — چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته — چرا مار و کرگس زیددر درازی
صدواند ساله یکی مرد غرچه — چرا شست وسه زیست آن مرد تازی
اگر نه همه کارتو باژگونه — چرا آن که ناکس تراو را نوازی
جهانا همانا از ین بی‌نیازی — گنه کارمائیم تو جای آزی(۱)

* * *

دریغا میر بونصر را دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چو گل باشند کوته زندگانی

* * *

کاشکی اندرجهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من — گر و را زلف معقرب نیستی
ورنبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی — جانم از عشقش مرکب نیستی
ورمرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یارب نیستی

* * *

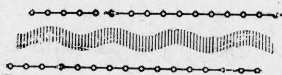
من برانم که تو داری خبر از راز فلک
نه برانم که تو از راز رهی بی خبری
تا زگفتار جدا باشد پیوسته نگار
تا زدیدار بری باشد همواره پری

(۱) این ابیات را به بوالطیب مصعبی نیز نسبت داده اند. در چاپ دبیرسیاقی تنهابیت مطلع آمده است.

نیکخواه تو زگفتار بدی باد جدا
بدسکال تو ز دیدار بهی باد بری

* * *

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که مملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز ست کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مراورا — بدینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — وبالا و تن تهم و نسبت کیانی
خرد باید انجا وجود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی



الف

ابیاتی که پروفیسور ژیلبر لازاردر کتاب «اشعارپراگندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی زبان» بنام دقیقی گرد آورده اند ودرچاپ «د» نیامده :

اسیرا از برای مدحت تو
شده عمر عزیزم زود ویدا

***

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری
این تند و تیز باذ فرودینا

***

ای ازستیهش تو همه مرد مان بمست
دعوت صعب و منکرو معنیت خام وسست

***

خسرو روز چون حسام گرفت
شاه شب راه انهزام گرفت

ضوء خورشیذ چون پدید آمذ
مه پس پردهٔ ظلام گرفت

از رخ آفتاب باز جهان
سر بسر زینت تمام گرفت

***

بکاستم خردوعاشقی فزون کردم
خسیس گشتم ونفس شریف دون کردم

***

درویش تو بینم امروز
زان که مباد دشمن من

***

خنک آن کس که گه بزم بتو باز خورذ
وای آن کس که گه رزم بذو باز خوری

***

جهان داورا سرفرازا گوا
خذیوا شها سرورا پهلوا

ببخشای بر جان غمخوار ما
به نیکی برافروز رخسار ما

زگفتار و کردار ما درگذر
که این است راه شه دادگر

***

گر ایدون که سنگ است یا آهن است
و یا جای شیران و اهرمن است

بیک حمله اش پست و ویران کنم
چرا گاه گرگان و شیران کنم

***

ازین خیره کش تند دیوانه یی است که از وی بهر جای افسانه یی است
به هیچ آفریده همی نگروذ سخن در جهان آفرین می روذ
به هستی خوذ بردلش شیفته است جوانی و سر دیش بفر یفته است
مبادا که سر پیچد از رای تو و یا بگذرد ز آزروهای تو
بمانم به نزد یك تو شرمسار ز کردار آن پور ناترسگار

***

ز برای لشکر بجنبیذ دشت رخ روز روشن شب تیره گشت
خروشید و نالید زرینه خم برآمذ ز دز نالهٔ گاودم
زهامون سوی دز بیامذ سپاه شذ از گرد خورشیذ تابان سیاه
سپه میمنه میسره برکشیذ چنان شذ که کس روی هامون ندیذ
نبوذش کسی در جهان هم نبرد ز فیلان جنگی و سردان مرد
توانائی وافسر وتخت داشت بلندی وفیروزی وبخت داشت
چه درنده شیر و چه غرنده ببر تنومند گرگ و توانا هزبر
نیارست با او نبرد آزموذ هم آورد خوذ در جهانش نبوذ
در آب از نهیبش نهان شذ نهنگ برآن سان که درکوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راذ خداوند دین وخذاوند داذ
درین کار ترس گزندت مباذ بلائی زچرخ بلندت مباد
بکام تو باذا همه کار تو خذا باذ دایم نگهدار تو

* * ×

دگر روز چون شاه چرخ کبود ز کهسار سر بر زد ورخ نمود
جهان زینت روشنی باز یافت سپاه حبش رخ ز رو می بتافت
شب تیره چون تیر پران بجست برآمذ شهٔ روز تیغی بدست

* * *

ایا داذگر داور بی نیاز — خداوند جان بخش بنده نواز
جهان آفریننده یزدان توئی — خداوند دین ودل وجان توئی
بتو روشنی دیدهٔ روز را — همان شمع ماه شب افروز را
زتو چرخ گردنده با لا و هست — بفرمان تو جمله با لا و پست
توانائی ودانش هوشمند — تو بخشی نه اخترنه چرخ بلند
کلید در فتح و نجح سپاه — تو داری نه لشکر نه کشورنه شاه
چو گیتی همی بگذرد بی گمان — همان به که باشی دراوشاذمان
جهان را بخوبی ونازش گذار — که این است برخوردن ازروزگار

* * *

بیزدان داور خداوندجان — که چرخ آفرید وزمین وزمان
به عرش وسروش وبجان نبی — به طاعات عثمان وعلم علی
به رضوان وحور وبه خرم بهشت — به ذات رسولان نیکوسرشت

* * *

به تیر وکمان وبه تیغ وسنان — یکی جنگ کردند باهم چنان
کز آورد شان چرخ ناپایدار — بخوذ بر بپیچید و بگریست زار
زبس کوشش وکینه وشوروجنگ — بدریا فتاذ آتش اندر نهنگ
زبس موج خون خاك پیذا نماند — کسی را امیدی به فردا نماند

* * *

بهر کار ازراستی یاذ کن — برو تا توانی همه داذ کن
دو کار است بیداذو ناراستی — که در کار مرد آورد کاستی
به گیتی هر آنکو برآراست کار — شد از راستکاری زبدزستگار
گر امیذ تو رستگاری بوذ — در ان کوش تا راستکاری بوذ

* * *

زخون گشته روی زمین لعل گون — سواران فتاده ز زین سرنگون
در و دشت و مرد و سلاح نبرد — نهان گشته در خاك و در خون و گرد
بر آورد سر تا به چرخ برین — ز بالاش پیدا نبوذی زمین
براو مرغ پرنده را راه نی — برش باد را هم گذرگاه نی

***

ببندم کمر پیش درگاه او — شوم از دل و جان نکوخواه او
بپاشم فراوان گهر برسرش — نیاز و نماز آورم بر درش

***

ز درگاه مهتر سپاه از پگاه — خروشیذن کوس بر شذ به ماه
به فرمان مهتر سپه بر نشست — به کوپال هر یك بر آورده دست
تو گفتی مگر رستخیز آمذه است — ویا خوذ جهان در گریز آمذه است
زگرد سواران دشت نبرد — جهان قیرگون شد فلك لاجورد
درخشیذ تیغ و خروشیذ کوس — قضا در فسانه قدر در فسوس

***

بذینسان چو شد لشکر آراسته — دم کوس کین گشت برخاسته
بنالید کوس اندر آوردگاه — بپیچید مهر وبلرزید ماه
درفش درفشنده بالا گرفت — سر نیزه اوج ثریا گرفت
ز بس گرد گیتی همه تار شذ — دولشکر گرازان به پیکار شذ
ز پرخاش اسپ وز پیکار سرد — نهان شذ جهان سر بسر زیر گرد
درخشنده از گرد برنده تیغ — چو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دولشکر به تیر و کمان — همی جنگ کردند باهم دمان
نبرد آزمودند و کین توختند — چپ و راست بریکدیگر دوختند

کمان دلیران و پیکان تیز　　　بجائی رسانید کار ستیز

که بر دشت کین جای بودن نماند　　　بر آن رزم چیزی فرودن نماند

زخون موج زآن گونه بالا گرفت　　　که در دامنش طاس مینا گرفت

* * *

به فر کیانی و فرمان دهی　　　به گیتی ستانی و شاهنشهی

بمان شادمان و بزی خوش منش　　　که بی توش بادا تن بذ کنش

* * *

شب آمد جهان دیو دیذار گشت　　　در و دشت و هامون همه تار گشت

* * *

بیزدان که هرگز نبیند بهشت　　　کسی کو ندارد ذره زردهشت

* * *

که خورشید تیغ از میان بر کشید　　　شب تیره گشت از جهان ناپدید

* * *

درشتی دل شاه و نرمی دلش　　　ندانی هویدا کند حاصلش

* * *

به پایان شد این روزگار صیام　　　برون جست این دیو طبعی زدام

* * *

گرایذون که من خشم و کین آورم　　　بلند آسمان بر زمین آورم

* * *

تو گفتی که از خون گردنکشان　　　همی غرق خواهذ شذن آسمان

چنین جنگ و کین خواستن در جهان نکرده است کس از مهان و کهان

* * *

به تندی چنان است بالای او که با آسمان است پهنای او

* * *

چنان تند بذ برج و باروی او که پرنده را ره نبذ سوی او

* * *

چو بینائی دیده بی رنج راه رسیذی به هرجا که کردی نگاه

دو سه بار بر یک درم جا رسم

ابیات پراگندۀ شواهد لغات در فرهنگها

بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی آن ماده گاو که فریدون راشیر دادو پرورد:

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا　　آن کجا گاو نکو بودش پر مایونا

ل　　* * *

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره (فاژه):

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار　　چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا

ص

بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه:

دل بردچون بدانست کم کرد ناشکیبا

بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا

ل ص　　* * *

بشاهد لغت نغوشا، بمعنی مذهب گبران:

تاویل کرد باما از مذهب نغوشا　　آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا

ل ص　　* * *

بشاهد لغت سینا، بمعنی کوه طور، جای معراج موسی:

باز آمدند وگفتند از امتان موسی

کایزد بدآن نه موسی بر کوه طور سینا

ل ص　　* * *

بشاهد لغت فراخا، بمعنی فراخی:

شاد بت باد چندان کاندر جهان فراخا　　تو با نشاط وراحت با درد و رنج اعدا

ل ص　　* * *

شاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان:

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلۀ ترسا　　گهر بمیان زراندر چنانچون زربود رخشا

ل ص

شا هد لغت اژدرها، بمعنی اژدها :

یکی صمصام اعدا کش عدوخواری چو اژدرها

که هرگز سیر نبود وی زمغز و از دل اعدا

* * * ل ص س

بشا هد لغت پروا، بمعنی فراغت :

ابو سعد آنکه از گیتی ازو پرگست شدبدها

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

* * * ل س

بشاهد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا :

جز ز ایزد توام خداوندی زان کنم بر تو از دل افدستا

* * * ل س

بشاهد لغت هزاك، بمعنی ابله ونادان که فریفته شود :

که یارداشت بااوخویشتن راست نباید بود مردم را هزاکا

* * * ل

بشاهد لغت خباك، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان:

خدنکش بیشه برشیران کند تنگ کمندش دشت برگوران خباکا

* * * ل

بشاهد لغت اژدهاك بمعنی ضحاك:

ایا شاهی که ملك توقدیم است نیایت برده تخت اژدهاکا

* * * ل س

بشاهد لغت کراك بمعنی مرغی دم دراز سیاه وسپید در کنار رود ها :

چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از کراکا

ل س

بشاهد لغت روشنان، بمعنی امت :

شفیع باش برشه‌سرا بر ین زلت	چو مصطفی بردادار بر رو شنان را

* * *	ل س

بشاهد لغت آسودن، بمعنی آراستن :

در آسودن آن هما یون بنا	نماند ایچ باقی بگنجینه ها

* * *	س

بشاهد لغت کلات، بمعنی دهی بربلندی ساخته :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر	تیغ تو از فرات برد بر نهنگ را

* * *	ل س

بشاهد لغت وخشور، بمعنی پیامبرو بشاهد لغت کندا، بمعنی فیلسوف ومنجم د انا:

یکی حال ازگذشته دهی یکی ازنا مده فردا

همی‌گویند پنداري که‌وخشورند یا کندا

ل

بشاهد لغت بشتر (تشتر)، بمعنی میکائیل :

بشتر رادخوا نمت شر کست	او چو تو کی بود بگاه عطا

* * *	ل

بشاهد لغت کی، بمعنی ملك ونام پادشاهان پیشین:

کی کردار براورنگ بزرگی بنشین

می گرد ان که‌جهان یاوه وگردانستا

ل

بشا هد لغت ماغ، بمعنی مرغ سیاهگون درآ بگیر ها :

اي خسرو مبارك ! یارا کجابود جایی که بازبا شد پرید ماغ را

ل

* * *

بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار :

مکن اي روي نکو زشتی باعاشق خو یش کزنکورو یان زشتی نبود فرزاما

ل س

* * *

بشاهدلغت کبد، بمعنی لحیم :

ازآنکه مدح توگویم درست گویم وراست مرا بکار نباید سریشم و کبدا

ل ص س

* * *

بشاهدلغت جلب بمعنی، سنج موسیقی :

بناگاه از دشت در نیم شب برآمد زهر سوی بانگ جلب

س

* * *

بشاهد لغت تیب، بمعنی سرگشته ومدهدش :

نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا مکنید (؟) کرده شیب وتیب

ج

* * *

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد:

پذیرفت ازو شهر یار آنچه گفت گل رویش از تازگی بر شگفت

س

* * *

بشاهد لغت غند، بمعنی گرد شده وجمع آمده:

تیغ وفا زرنگ جفاسخت کند گشت بازم بلای هجرو غم یارغند گشت

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته:

ای دل زوبهر حدیث سیازار کان بت فرهخته نی، نوآموزست

*** ل

بشاهد لغت رخت، به معنی رحل وبنه:

چوگشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت وبربست رخت

*** گ

بشاهد لغت تاراج، بمعنی غارت:

دانی که دل من که فگندست بتاراج آن دوخط مشکین که پدیدآمدش ازعاج

*** م ل

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی:

اگر شاه هرهفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود

*** س

بشاهد لغت سلیسون، نام برادر شاه فلقراط:

سلیسون شه فرخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود

*** س ل

بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرماخورد وسرد شود وشجد بمعنی سرمای سخت:

صورت خشمت ارزهیبت خویش ذره ای را بدهر بنما ید

خاك دریا شود، بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید

*** ص ل س

بشاهد لغت گزای، بمعنی گزند کردن:

کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تونگزاید

س ل

بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن ویازیدن:

تیز هش تا نیاز باید بخت به چنین جا یگاه نگراید

*** س

بشاهد لغت هال، بمعنی آرامش:

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود بجز تو دوست درخون حلال بود

*** س ل

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا، دوحکیم از یونان:

وان حرفهای خط کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد

*** ل

بشاهد لغت ناهید، بمعنی زهره:

ناهیدچون عقاب ترا دید روز صید گفتادرست هاروت ازبندرسته شد

*** ص ل

بشاهد لغت کیوس بمعنی خوهل و کژ:

بجز برآن صنمم عاشقی فسوس آید که جز بران رخ او عاشقی کیوس آید

*** ل ص

به شاهد لغت فرهنگ به معنی زیبائی:

فروافرنگ بتو گیرد دین منبرا زخطبهٔ تو آراید

*** ل

بشاهد لغت خبك، بمعنی شوغا، یعنی آغل گوسفندان:

کردش اندر خبك دهقان گوسفند و آمد از سوی کلاته دل نژند

*** ل

بشاهد لغت یونان بمعنی ماد ریونس:

یونان که بود ماد ریونس ز بطن حوت یادی نکردو کردزعصمت جهان بخود

تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش   تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

***
ل

بشاهد لغت فرسته، بمعنی رسول:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر   برنام و نامه تونوا وفرسته شد

***
ل

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کار یز کن:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه زسنگ   دل تو از کف تو کلان زرپدید آرد

***
ل

بشاهد لغت خوره، بمعنی خرز هره:

دفلی است دشمن من ومن شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و خوره بود

ل

***

بشاهد لغت آیفت، بمعنی حاجت و نیاز:

ناسزارامکن آیفت که آیت بشود   بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد

***
ن

بشاهد لغت، بیر بمعنی صاعقه:

تو آن ابری که نا ساید شب و روز   زباریدن چنانچون از کمان تیر

نبارى برسر دلخواه جز زر   چنانچون برسر بد خواه جز بیر

***

بشاهدلغت پرگر، بمعنی طوق زرین: ص س

عدورا از تو بهره غل و زنجیر   ولی را از تو بهره تاج و پرگر

ل

بشاهد لغت خوی، بمعنی خود:

سیا و خش است پنداری میان شهر و کوي اندر

فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر

* * * ل ص س

بشا هد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند و مکیزد، بمعنی بر جهد:

بد شست نبرد آن هزبر دلیر سکیزد چو گور وستیهد چو شیر

* * * ل

بشا هد لغت ماردی، بمعنی سرخ:

خروشان و کفک افکنان وسلاحش همه ماردی گشته وخنگش اشقر

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت:

چوزد تیغ بر فرق آن نا سدار سرش کفت از ان زخم همچون انار

* * * ل

بشاهد لغت کرده کار، بمعنی مردی جلدوآزموده کار:

جادونباشد ازتو به تنبل سوار تر عفریت کرده کارتر وزتو کرده کارتر

* * * ل س

بشاهدلغت گرگر، نام خدای تعالی:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند برایشان ببخشود دادار گرگر

* * * ل

بشاهدلغت وبذا، بمعنی گم:

امیرا جان شیرین برفشانم اگر وبذا شود یکبارگی عمر

ل ص

بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه :

گرا و رفتی بجای حیدر گرد برزم شاه گردان عمرو وعنتر
نش آهن درع بایستی نه دلدل نه سر پا یا نش بایستی نه مغفر

ل * * *

بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یا مشک یا تختهٔ پهن از هر دو سر دستهٔ چوب نهاده، تابدوتن خاک وگل آب، وهر چیزی برند:

کنون کنده وسوخته خانهاش همه باز برده بتا بوت و زنبر

ل س ص * * *

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیراوستا:

یکی زردشت وارم آرزویست که پیشت زند را برخوانم از بر

ل ص س * * *

بشاهد لعت هژیر، بمعنی چابك وپسندیده و نیکو:

ای فخر آل اردشیر، ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان وتن، آثار وافعالت هژیر

ل ص * * *

بشاهد لغت کش، بمعنی نازان وشادمان :

فتنه شدم بران صنم کش بر خاصه بر آن دو نرگس دل کش بر

ل ص * * *

بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سر سپید :

ازان کرد ار کو سر دم ربا ید عقاب تیز نر باید خشنسار

ل

بشاهد لغت کیار، بمعنی کاهلی :

خمار دارد وهمواره باکیار بود   بسا سرا که جدا کرد درزمانه خمار

ل   ***

بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن :

همی نو بهار آید و تیره ماه   جهان گاه برنا بود گاه زر

ل   ***

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیروآبدان :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند   زهومت گیرد از آرام بسیار

ل م   ***

بشاهد لغت کر، بمعنی توان :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد داد او بکام دل بهرچت کر

ل   ***

بشاهد لغت شیار، بمعنی کشکینه:

روستایی زمین چو کرد شیار   گشت عاجز که بود بس ناهار

بردحالی زنش زخانه بدوش   گردهٔ چند و کاسه ای دوسیار

ل   ***

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرداز بون

فروغش از بر گردون کندا جرام را اخگر

ل

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ واسب :

چگونه یابند اعدای اوقرار کنون
زمانه چون شتری شد هیون وایشان خار

ل

***

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست
که رود دارد بر چوب بر کشید چهار

ل

***

بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم:

کیوس وار بگیرد همی بچشم آلوس
بسان فرح شبها (؟) اسیر روز غدیر

ل

***

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن :

هران سر که دارد خیال گریز
بباید کفانیدن از تیغ تیز

س

***

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو
کان بت فرهخته نیست هست نو آموز

ل

***

بشاهد لغت پرند آور، بمعنی تیغ گوهر دار :

بیند اخت تیغ پرند آورش
همی خواست کز تن ببرد سرش

ل ص س

***

بشاهد لغت جاخشوک بمعنی داس :

ای خواجه گربزرگی واشغال نی تورا
برگیر جاخشوک و برو می درو حشیش

ل

***

بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ :

خویشتن پاک داروبی پرخاش روبآ غالش اندرون مخراش

ن ***

بشاهد لغت شیهه، بمعنی بانگ اسب و شیر :

میدانت حربگاهت وخون عدوت آب تیغ اسپرغم وشیههٔ اسبان سماع خوش

ن ***

بشاهد لغت فغاک، بمعنی ابله و حرامزده :

آن کت کلوخ روي لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک

ل س ***

بشاهد لغت ابرنجك بمعنی برق :

صحرای بی نبات پر از خشکی گویی که سوخته است به ابرنجك

ل ***

بشاهد لغت دلنگ، بمعنی بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند :

شمر را چواز آب خواهی برنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ

س ***

بشاهد لغت پالا پال، بمعنی سخت پالوده و چیزی سخت پاینده :

بفرو هیبت شمشیر تو قرار گرفت زمانه‌ای که پر آشوب بود وپالا پال

مباش کم زکسی کوسخن نداند گفت زلفظ معنی باهم همی نه پالا پال

س ***

بشاهد لغت نفام بمعنی چیزی زشت وتیره :

بخیزد یکی تند گرد از میان که روی اندران گرد گردد نفام

س

بشاهد لغت شجام، به معنی سرمای سخت:

سپاهی که نو روزگرد آورید همه نیست کرد ش ز ناگه شجام

ل

***

بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ:

فخن باغ بین ز ابرو زنم گشته چون عارض بتان خرم

ل

***

بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری:

هزار زاره کنم نشنوند زاری من بخلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم

ل

***

بشاهد لغت چفته، بمعنی خمیده ودوتا:

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم

گرم پدرود خواهی کرد بهتررو که من رفتم

ل

***

بشاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان:

زروی تو ای سرفراز کیان برد فرخی اختر کاویان

س

***

بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب:

حور بهشتی گرش ببیند بیشك خواهد اندر زمین بیارد وآهون

ل س

بشاهد لغت بون بمعنی، بن :

سوج کریمی(؟) برآمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سرتابون

ل‌س

* * *

بشاهد لغت خاتوله، بمعنی مکروحیله :

گرتو خاتوله خواهی آورد ن آن چه حیله است وتنبل و دستان

س

* * *

بشاهد لغت شخادان، بمعنی بناخن کنان و مجروح کنان :

شگافان تهیگاه پرندگان شخادان جگرگاه درندگان

س

* * *

بشاهد لغت غرید، بمعنی سباع وغیر هم را آواز با مهابت درگلو پیچید:

چو بشنیدآن گفتگو پهلوان بغرید مانند شیر ژیان

* * *

س

بشاهدلغت شهر یار، بمعنی سلطان:

ای شهر یار راستین وی پادشاه داد و دین

ای نیک فعل ونیکخواه ای از همه شاهان‌گزین

ص

* * *

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری:

بدم لشگرش ناهید وهرمز به پیش لشگرش ناهیدوکیوان

ل‌ص‌م

* * *

بشاهد لغت ترک، بمعنی ترکستان:

اکنون فگنده بینی از ترک تایمن یکچند گاه زیرپی آهوان سمن

ل‌س

بشاهد لغت گر زمان، بمعنی عرش یا آسمان:

مه و خورشید با برجیس و بهرام زحل با تیر و زهره با گر زمان
همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مر ترا داده است فرمان

ل

* * *

بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره :

آنچه بعلم تواند رست گر آنرا گرد ضمیر اندر آوریش چو برهون

ل

* * *

بشاهد لغت هین، بمعنی شتاب فرسودن وسیلاب:

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد، ای نگا رمی آور هین

ل

* * *

بشاهد لغت فراون، بمعنی کواکب بیابانی :

حسودت در ید بهرام فیرون نظر زی توز برجیس فراون

ل

* * *

بشاهد لغت ایوان ، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان:

ای منظره و کاخ برآورده بخورشید تا گنبد گردان بکشیده سر ایوان

ل

* * *

بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد :

اکنون که تراتکلفی گویم پیدا ست بر آفرینم از نفرین

ل

* * *

بشاهد لغت سخون، بمعنی سخن :

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون

ل

بشاهد لغت کاو بمعنی محتشم :

کردم روان و دل را بر جال او نگهبان همواره گردش اندر گردان بوند و کاوان

ل

* * *

بشاهد لغت ربون به معنی پیش مزدوبها :

ای خریدار سن ترا بدو چیز بتن وجان وسهر داده ربون

ر

* * *

بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان :

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی سیاهروی وغلیظی چوفکز آتشدان

س

* * *

بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری:

دلت همانا زنگار معصیت دارد باب توبه، خالص بشویش از عصیان

ل

* * *

بمشاهد لغت سرکو ، بمعنی گنجشك :

تو سر کویی بشعر و من با زم از باز کجا سبق برد سرکو

ل

* * *

بشاهد لغت سریچه ، بمعنی مرغ سقا :

گشته پلوك باره بسان سرایچه بانگ سریچه خاسته اندر سرای او

ل

* * *

بشاهد لغت خرده ، بمعنی بخشی از اوستا (کتاب دینی زردشتیان) وایارده تفسیر جملهٔ پازند :

به بینم آخرروزی بکام دل خودرا گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

ل

بشاهد لغت نوده ،بمعنی فرزند ي سخت گرامی:

ای سر آزادگا ن وتا ج بزرگا ن　　شمع جهان وچراغ دوده و نو ده

ل

***

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت وتمثال:

نگا رند تند یس ا و گر بکو ه　　زسنگ و قا ر ش شو د که ستوه

س

***

بشا هد لغت تـو لید ن،بمعنی جنگ و پر خا ش کـر د ن :

ز تو لید نش شیر میشد شکو ه　　زآو از او ر خنه می یا فت کو ه

س

***

بشا هد لغت تاره، بمعنی تار جامه:

لبا س عمر ا و را با د د ا یم　　زد ولت پو د و ا ز ا قبا ل تا ره

س

***

بشا هدلغت پله،بمعنی کفه ترازو :

زبس بر سختن زر ش بخان مردمان هزمان

زناره بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله

ل

***

بشاهد لغت فزایسته ، بمعنی زیا دت:

ا ی جا ی جا ی کا سته بخو بی　　باز از تو جا ی جای فز ا یسته

ونیز بشا هد لغت فز ایسته ، بمعنی ز یا دت :

ای حسن تور وزو شب فز ایسته . . .

ل

بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعنایی چشم وبرهم زدن چشم:

بتی که غمزه اش از سندان کندگذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره‌پاره (کذا)

***

بشاهدلغت ونانه، به‌معنی‌نان گرده: ل

بر خوان وی اندر میان خانه هم نان تنك بود و هم ونانه

*** ل

بشاهد لغت‌گراه، بمعنی گراینده:

احمه‌گردون رابه‌دیوان بر نهاد وکاربست

وآن کجا بودش‌خجسته سهرا هر یمن گراه

*** ن

بشاهد لغت‌باد افراه ،بمعنی عقوبت وپاداش:

بجای هر بهی پاداش نیکی بجای هر بدی بادافراهی

*** ل

به شاهد لغت بسیچد، به معنی ساز کار کند:

کنون رزم گردان بسیچد همی سراز رای وتدبیر پیچد همی.

*** س

بشاهد لغت باسس، بمعنی پای بسته وبیچاره:

خدایگانا باسس، بشهر بیگانه فزون از ین نتوانم نشست دستوری

*** ل س ص

بشاهد لغت سای، بمعنی شهری از هند موضع جادوان:

برفت یارو رهی ماندر بیابانی که‌حدآن‌نشسناسدبجهدجادوی‌سای

س

بشاهد لغت سشتی، بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازک :

برافکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل اندود سشتی

*** سحم

بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیزگار :

ترانخوانم جز کافروستمگراز انک ببدنمودن من کرده کارو آژیری.

*** ص

بشاهد لغت اورسزد، بمعنی اول ماه پارسیان وشتری :

بهرامی آنگهی که بخشم آیی برگاه اورمــزد درفشانی

***

بشاهد لغت رش، بمعنی رخش :

ای زین خوب زینی یاتخت بهمنی ای با رهٔ همایون شبدیز یارشی.

*** ل

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ساه :

دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی در زخوبیها و زشتی

لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ سی چون زنگ ودین زردهشتی

*** لم آ

بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا ببزرگی وجسم وقامت:

کرا بخت وشمشیر ودینار باید وبالاوتن تهم ونسبت کیانــی

*** ل بیهم م

بشاهد لغت سان ، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد وشمشیروجزآن تیز کنند:

خورشید تیغ تیز ترا آب سید هد مریخ نوک نیزهٔ تو سان زند همی

ل

بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی :

شیر گوزن و غرم را نشکرد   چونانکه تو اعدات را بشکری

ل   ***

بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص :

سپه را زبد ویژه او داشتی   برزم اندرون نیزه او گاشتی

ل   ***

بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی :

«شب فرخ» چو شب آغاز کردی   عروس روز پرده ساز کردی

***

بشاهد لغت استبر ه بمعنی ستبر :

دو بازوش استبر و پشتش قوی   فروزان از و فرهٔ خسروی .

ن

شرح لغات و ترکیبات
ومعرفی جاها و کسان

آ

آبگینه : شیشه ، بلور، ظرف شراب . . . (فرهنگ معین)

آختن = آهیختن : برآوردن، کشیدن، بر کشیدن بیرون کشیدن (برهان)

آذر : آتش ، ماه نهم از سال شمسی ، نام روز نهم از هر ماه شمسی ، نام یکی از ایزدان زردشتی (آنندراج)

آذر مهر برزین (به ضم ب ، آتش مهر بالنده): یکی از سه آتشگاه مهم عصر کهن . این آتشکده اختصاص به برزگران و کشاورزان داشت . بنا بر قول دقیقی پس از آن که گشتاسپ آیین زردشتی را پذیرفت آذر مهر برزین یا آذر برزین مهر را بنا کرد . بندهشن سابقهٔ آذر برزین را تا روزگار یما = جمشید می رساند . آذر برزین در ادب ما معروف است و شاعران ما مکرراً آن را بکار برده اند :

تا چولانه گردد اندر دشت چون تابان چراغ   باده اندر خم چو رخشان آذر برزین شود

فرخی ۴۳۳

بادهٔ چون آذر برزین بیار   چارهٔ سرما بجز آن راه دان

مسعود سعد ۶۵۷

در ادبیات ما آذر برزین ، بصورت ، آتشکده برزین ، آتش برزین ، آتشگاه برزین ، تنورهٔ برزین و کورهٔ برزین بکار رفته است .

کلمهٔ برزین نام چندتن از قهرمانان و رجال ملی آریانا نیز بوده است . آذر برزین ، آذر خرداد (آذر خراد ، آذر خراد مهر) و آذر گشنسپ ، سه آتشکدهٔ معروف آریانای پیش از اسلام بوده و هر سه در ادب دری مشهور است . بندهش ۵۷ ، معجم البلدان -۳- ۳۶۵ .

آراستن : نظم دادن ، ترتیب دادن ، آماده کردن ، بپا ساختن ، قصد کردن ، آهنگ

کردن، غنی کردن، بی نیاز کردن، گماشتن، سامور کردن، هم آهنگ کردن.. (معین)

آرش: نگاه کنید: تیر آرش

آزادگان: نگاه کنید: پیشگفتار

آوردگاه: آورد+ گاه، آورد: جنگ ونبرد، گاه پسوند مکان است: میدان-جنگ، صحنهٔ نبرد.

آویختن: جنگ کردن، نبرد کردن، فردوسی گوید:

بیاشد به کام تو خون ریختن ببینی تکاپوی و آویختن

شاهنامه -۶- ۲۸۰

اگر جنگ خواهی وخون ریختن بر ینگونه سختی بر آویختن

به شمشیر هندی بر آویختند همی ز آهن آتش فروریختند

شاهنامه -۲- ۲۲۳

آهرمن=اهرمن= اهریمن: دراوستا بصورت انگره مینیوه Amgramainyava به معنی خرد خبیث و پلید. جزءاول (انگره) به معنی بدوخبیث است وجزءدوم همان است که در زبان دری «مینو، منش» شده ومعنی مینو در حقیقت جهان معنی ود نیای معنوی است. اهریمن دراعتقاد زردشتی مظهر زشتی ومبدأ بد کاری ها و جهل و منشا ستم وتاریکی است. رک: مزد یسنا وادب پارسی ۲۳۶

آهن یمانی: یمن یکی ازپنج بخش جزیرة العرب، منسوب بدان جارا یمنی ویمانی گفته اند. شهر یمن بداشتن بهترین نوع آهن که از ان شمشیرهای گرانبها ساخته میشد، ممتاز بوده است. شمشیر وتیغ یمنی درادب ما معروف است:

فروغ تیغ یمانی به دستشان به نبرد شعاع داده چو بهرام در کف کیوان

عنصری ۱۵۷

فرخ یمین دولتی، زیبا امین ملتی وزبهر ملت روز وشب، تیغ یمانی در یمین

فرخی ۲۶۱

وزعکس تیغ چهرهٔ بد دل گمان بری	کابستن است تیغ یمانی به زعفران

ازرقی هروی ۸۲

رک: عجایب المخلوقات ۱۵۱، تقویم البلدان ۱۰۹ و ۱۱۱

شمار القلوب ۳۲۳

آهو: عیب ونقص، بیماری ومرض، بدونا پسند (معین)

آیاس: ظاهراً از نواحی ترک نشین آسیای مرکزی وگو یا همان «یاس» است که برنارد درن Bernord Dorn در caspia بدان اشاره می کند.

دبیرسیاقی ۶۲

ابا، ابر، ابی: صورت کهن با، بر، بی ودر بان پهلوی بصورت apek و apa و apar بود. از قرن چارم وپنجم هجری شواهد زیادی از استعمال آن ها در دست است:

ابا برق و با جستن صاعقه	ابا غلغل رعد در کوهسار

رودکی ۹۹۵

ببینی که فردا ابا نره شیر	چه گوید به شمشیر مرد دلیر

شاهنامهٔ فردوسی -۳-۱۳۲

اباضربت وزور باروی او	چه ضایع تر از درع وبرگستوان

عنصری ۱۱۲

ابی دانشان بار توکی کشند	ابی دانشان دشمن دانشند

ابو شکور — گنج باز یافته — ۳

ابر پیشگه تختی از لاژورد	گهر درگهر ساخته سرخ وزرد

گرشاسپ نامه ۳۲

رک: سبک خراسانی ۳۲

اختر کاویان: نگاه کنید درفش کاویان

ارجاسپ: نگاه کنید : پیشگفتار

اردشیر: در تاریخ کهن نام چندتن از بزرگان است .در گشتاسپ نامهٔ دقیقی اردشیر نام یکی از فرزندان گشتاسپ بلخی بود که در نبرد با تورانیان پس از آنکه چندین تن از آنان را کشت ،بدست تورانیان از پادرآمد. همین طور نام یکی دیگر از جنگاوران گشتاسپ که بستور را بسوی کالبد بیجان زریر راه نمود اردشیر بود.

اردیبهشت: نام یکی از امشاسپندان (هفت فرشتهٔ مقرب وارجمند در آیین زردشتی) وماه دوم از سال شمسی که پس از فروردین و پیش ازخرداد است، برابر باماه ثور. همچنان روزسوم هر ماه را در آریانا اردیبهشت می نامیدند .در آثار گویندگان قدیم سابه کرات استعمال شده است .

ارغنده: ارغند وارغنده (به فتح اول) دلیروسهیب وخشمناك وازین ماخوذ است ارغنده شیرو ارغنده گرگ واز ین ماخوذ است ارغند اب که آبی است ما بین سیستان و قندهار. (فرهنگ رشیدی)

ازدر: سزاوار ،زیبا ،لایق، برازنده، شایان. فردوسی گوید :

فرستاد برسیمنه سی هزار گزیده سواراز در کارزار

(فرهنگ معین)

ازهر: ازهر پسر او در یعقوب لیث صفاری، مردی خرد مند و دلیر و گردو ادیب ودبیر بود و در رکاب یعقوب فتوحات بسیار کرد. وی عمداً خودش را به نادانی میزدو کارها ئی می کرد که مردمان را به خنده می افگند. درتاریخ سیستان حکایاتی از کار های عجیب او آمده است .«وازحکایت های وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان بر خاستند اندر قصر یعقو بی ، او انگشت به زفرین اندر کرده بود وانگشت او سخت کرده وآماس گرفته وبمانده ،چون اوبرنمی خاست نگاه کردندوآن بدیدند، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد

ازان وبرفت، دیگرروز هم آنجا بنشست ،باز انگشت سخت کرده بو د به‌زفرین اندر . گفتند : چرا چنین کردی ؟ گفت: نگاه کردم تا فراخ شد؟» تاریخ سیستان ۲۶۹، ۲۷۰ نیزرک: ۲۷۲۲و۲۷۱ .

ظاهراً در این بیت منوچهری نیز اشاره به کار او رفته است :

مردم دانا نباشد دوستش یك روزبیش　　هر کسی انگشت خود یك ره کند در زولفین

دیوان ۶۹

اسپهبد=سپهبد: مرکب ازسپه وبد(به فتح ب، پسوند دال برصاحبی وخداوندی وریاست) به‌معنی سپهسالار وسردار سپه .(فرهنگ معین)

استا: (به‌ضم الف= اوستا): کتاب معروف آیین زردشت که قبل از ورود دین آسمانی اسلام در آریانا کتاب مقدس بشمار می رفت . اوستا پنج بخش دارد : یسنا، یشت ها،ویسپرد،وندیداد ، خرده اوستا و حاوی ستایش اهورامزدا و ایزدان و فرشتگان ووظایف آدمی درین دنیا ویاد کرد بهشت وجهنم و روایات ملی آریاناست.

رک: مزد یسنا وادب پارس ـ اوستاوزند

استام: (به ضم اول) سازو برگ وزین ویراق است .(برهان)

اسفندیار :اسفند یار پور گشتا سپ‌شاه بلخی از بزرگترین پهلوانان حماسهٔ ملی ماست . این جوان نامبردار برای گسترش یافتن آیین زردشت کوشش بسیار کرد واوراهم پهلوان ملی وهم قهرمان دینی آریانا می‌توان بشمارآورد. اسفند یار نبرد آزمایی بزرگ وستیهنده یی کم نظیربود .شکستن سپاه تورانی درنخستین جنگ ارجاسپ بالشکرآریانا، گذشتن از هفتخان وگشودن روئین دژ و نجات بخشیدن به آفرید وهمای‌دختران گشتاسپ که در جنگ ارجاسپ‌تورانی اسیر بودند و کشتن ارجاسپ، از اعمال قهرمانانهٔ اوست. بنابر روایات‌ملی اسفندیار نظر کردهٔ زردشت بود وبرهیچیك‌از اعضای‌او که «رویین تن» لقب داشت، هیچ سلاحی کارگر نبود مگر برچشم او . هنگامی که‌اسفندیار بنابر وعدهٔ پدرش‌گشتاسپ‌می‌خواست قبل از

مرگ او به تاج وتخت برسد ، گشتاسپ که‌از جاماسپ حکیم شنیده‌بود که مرگ اسفندیار در زابل و بد ست رستم است، او را گفت که نخست باید به زابلستان برود ورستم زابلی را دست‌بسته به بارگاه بیاورد ، آنگاه اجازه خواهد داد که بجای پدر بنشیند. اسفندیارناچارپذیرفت وراهی زابلستان شد ورستم بخلاف‌میل باطنی‌خویش ناگزیر از جنگ‌شد و به‌چاره گری زال وراهنمائی سیمرغ چوب گز را بجای‌تیر بکار برد وچشم اسفندیار رانشانه‌گرفته ،اورا از پاافگند. زندگی و پیکا رها وزور بازوی اسفندیار وماجرایش بارستم‌زابلی در ادب و آثارما معروف‌است.

رک : غرر اخبار ملوک الفرس ۳٦۱-۳۷۷، بلعمی ٦٦۸ ، شاهنامهٔ‌فردوسی - ٦- ۱٦٦ تا ۲۱۵

افراسیاب: افراسیاب پور پشنگ‌فرمانروای‌توران بود که‌دراوستابنام‌فرنگرسین یادشده،وی‌سرسخت‌ترین دشمن وبدخواه آریانا بود و با سلسله های کیانی و پیشدادی جنگ‌های‌بسیار کرد . بنا برروایت اوستا افراسیاب تورانی برای‌بد ست آوردن فره (شکوه فرمانراوئی‌آریانا) پیوسته‌در تلاش بود. اونوذر شهریار آریانا راناجوانمردانه بقتل‌رساند و برادرخویش‌اغریرث راکه از دوستان آریانا بود از پادرآورد وهنگامی که سیاوش پورکی کاوس شاهزاده دل‌آگاه‌و نیکو کار از آریانا به‌توران پناهنده شد، بفرمان افراسیاب به قتل رسید . در فرجام کیخسرو پورسیاوش پس‌از جنگ‌های‌طولانی افراسیاب را دستگیر نموده اورا به کیفرخون آن‌بیگناهان بقتل رسانید .

رک: ابان‌یشت ۴۱-۴۳ ، غرر اخبارملوک‌الفرس ۱۰٦-۲۳۴ شاهنامهٔ فردوسی - ۲ -٦۴

اند :عددی‌مبهم ازسه‌تانه ، چند (معین)

اندیرمان=اند ریمان = وندر یمان: درگشتاسپ نامهٔ دقیقی برادرارجاسپ

تورانی واز نبرد آزمایان وسرداران سپاه توران است. از این مرد در اوستا به عنوان یکی ازخیون ها و دشمن گشتاسپ بلخی و برادرش زریر نام رفته است.

رك: آبان یشت ۱۱۶

انگشت: (به کسر گاف) زغال، زگال . (برهان)

انگیزند= انگیزاند: بر جها ند، بلند کند (رشیدی)

اورمزد: اورمزد یاهرمز یا برجیس، ستارهٔ مشتری است که در بخشیدن سعادت و کامرانی وروشنائی وتوانائی مثل باشد:

شادی ازهرمزوسهراست ومه وزهره وتیر :تاغم خلق جهان اززحل وبهرام است

معزی ۳۵۴

گر او رمزد توانا و کامران بودی نه در وبالش بودی نه در هبوط مقر

مسعود سعد ۱۵۴

به میدان شیر سیدانی درایوان ماه ایوانی ولی راسعد برجیسی عدو رانحس کیوانی

قطران ۴۰۱

که برد دولت ترا فرمان سعد اکبر بدان بود برجیس

مسعود سعد ۳۸۰

بافر آفتابی و باسعد مشتری با خاطر عطاردی و با جمال ماه

فرخی ۳۸۳

سخاوت را مکان شد سعدرا کان خجسته مشتری چون روی آن دید

ناصر خسرو ۳۱۶

همه ساله شکر بار وگهر بار لبان چون مشتری فرخنده کردار

ویس و رامین ۷۵

فرهنگ مضاف ومنسوب ص ۷۲۸و۸۲

ایچ : - هیچ

ایدون : چنین ،این چنین ، اینگونه (معیا ر جمالی) درمتون پنج قرن اول به کثرت بکار رفته :

بگذرد بادشمال ایدون که نشناسی دراو دست های ناقدزراست یابادشمال

عنصری ۹۶

گر ایدونی وایدون است حالت شبت خوش باد و روزت بادسیمون

ناصرخسرو ۳۲۸

ایران : نگاه کنید : پشگفتار

ایرج : ایرج پور فریدون ازفرمانروایان پیشدادی آریاناست ، بنا بر روایات حماسهٔ ملی ، هنگامی که فریدون سر زمین های تحت تسلط خود را بر سه فرزند خود قسمت کرد ، توران زمین به تور وروم به سلم و آریانا به ایرج که کهتر بود رسید. برادران ازسر آزمندی به ایرج حسد بردندو بااوبه پیکار برخاستند، ایرج که جوانی خو بکردار ونیک سیرت بود باایشان ازدردوستی وصلح درآمد ، اما آنان به نامردی وسنگدلی برادر وارسته و نیکوکار خویش را ازپادر آوردند و سرش را از تن جدا کرده نزد پدر پیرش فریدون فرستادند. سال ها پس ازین ، منوچهر نواسهٔ دختری ایرج به فرسان فریدون باسلم وتور جنگید وهردو رابه کین ایرج کشت.

رك : غرر اخبارسلوك الفرس ۱-۳-۶۵ ، اخبارالطوال ۱۱

شاهنامهٔ فردوسی ۱ - ۹۰ تا ۱۳۰

ب

باب : پدر (رشیدی)

بابل : شهری تاریخی و ویران درعراق ، درساحل رود فرات که قدیمی ترین

شهرهای آن مرزو بوم بو ده است .

رك : تقو یم البلد ان ۳۴۵ آثارالبلاد ۳۰۴

باره: اسپ ،دیوارقلعه وحصا ر (معین)

باره انگیز : اسپ افگن ، آن که اسپ خو یش را در نبردگاه بجها ند .

باز: باج، خراج، مالیات، ساو، سال و کالائی که پادشا هان بزرگ ازپادشا هان زیر دست گیرند و یامالیات سرا نه یامالیات نقدی که سلاطین واسرا ازرعیت بستانند. کلمهٔ دری با ژ در ز بان عر بی باج شده است . (فرهنگ وا ژه ها ...)

بت آزری : آزرنام پدر ابراهیم علیه السلا م است که « بت تراش بود و بتا ن را تراشیدی ازچوب وازسنگ واز زر و سیم نیز کر د ی و به مر دمان فروختی .»

ترجمهٔ تفسیر طبری - ۲ - ۴۷۰

بت وتمثال ولعبت ونقش ونگار آزرد رادبیات دری مثل ز یبا ئی و ظرافت است و شاعران بسیاری ازآن یاد کرده اند:

یکی چو ن خامه اندر دست مانی یکی چون ر نده اندر دست آزر

عنصری ۶۵

چو ن بتکد هٔ آ ز ر است مسجد ا ز روی تو ای نگا ر آز ر

مسعو د سعد ۶۴۱

ما نوی نقش است رو یت ا ی نگار آزری کز تو دردل ها چنین سهر است وچندین داوری

لامعی ۱۸۵

برجیس: رك :اور مز د

برخ : پاره ،لخت، حصه ، نصیب (معین)

برز : (به ضم ب) قدوقامت ، شکو ه، عظمت و ز یبائی . فردوسی گو ید :

کجا رفت آن مر دی و گر زتو برزم اند رون فر ه و برز تو

شا هنامه ۶-۲۸۷

من ازدور دیدم بر و یال او چنان بر ز و بالا وگو پال او

شاهنامه - رستم وسهراب-۲-۲۳۶

بسیجیدن = بسیچیدن :ساز سفر کردن، تدبیر کردن، پوشیدن سلاح جنگ، کاری را آراسته وآماده ومهیا کردن ، سامان دادن ،قصد کردن ،آهنگ کردن. (معین)

بلخ؛ بلخ بامی؛ بلخ گزین :نگاه کنید. پیشگفتار

بنگاه :منزل، مسکن ، مقام،مرکز، خیمه، خرگاه، جای بنه، انبار(رشیدی،معین)

بنه: بار ورخت واسباب (رشیدی)

بور . (به واو مجهول) اسپ سرخ رنگ (رشیدی)

بون: بن (لغت فرس)

بوید: باشید، جمع مخاطب ازبودن،استعمال صیغه های مختلف ازین مصدر تا پایان قرن پنجم هجری در آثار متعدد مکرراً صورت گرفته است:

تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد ازه راست گذشتم گرازین در گذرم

فرخی ۹۶

بهرام: بهرام ستاره یی است که به آن مریخ هم گفته اند(برهان) ابوریحان بیرونی گوید که درعرف منجمان، بهرام ستارهٔ نحس است و هم گوید که دلالت این ستاره «چون به تشریق باشد، سیاست ها ، جنگ و کشیدن سپاه ها، نامبرداری اندر مردانگی وحریصی بر قهر وغلبه وزودی اندر کارها و بیرون آوردن معدن هاست.»

التفهیم ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۲

نحوست واعمال ستمکارانه وحرکات جنگی بهرام در ادب دری سخت معروف است.

عنصری گوید: ز رای اوست خیالی خرد بجان اندر

ز خشم اوست مثالی بر آسمان بهرام

دیوان ۱۳۵

فخرالدین اسعد گوید:

چو بهرام ستمگر چشم جادوش

چو کیوان بدآیین زلف هندوش

ویس و رامین ۷۵

قطران گوید: نجم بهرام ارچه سرهنگ سپهر سرکش است

از غلامان تو همی آموزد آن سرهنگ هنگ

دیوان ۴۴

بیدرفش:
یکی از سرداران سپاه توران. او بود که با نامخواست هزاران نامهٔ تهدیدآمیز ارجاسپ تورانی را به بلخ نزد گشتاسپ شاه آورد. بیدرفش در نبرد ارجاسپ با گشتاسپ بلخی سی هزارتن سپاهی تحت فرماندهی خویش داشت. در همین پیکار بیدرفش که در «یادگار زریران» گشتاسپنامه از و بزشتی یادشده، سپهسالار دلیرآریانا زریر بلخی را ناجوانمردانه بقتل رساند و اسفندیار پورگشتاسپ بلخی به انتقام خون زریر در میدان جنگ او را ازپادرآورد.

ترجمه چندمتن پهلوی ۶۴، ۶۷

بیر: بکسر اول: صاعقه (رشیدی)

پ

پاسخ = پاسوخ: پات (ضد) + سخون - سخن (گفتار)، جواب، مقابل سؤال وپرسش (معین).

پاوند = پابند، بندی: که بر پای گناهکار و مجرم نهند. (برهان، معین)

پرگر: طوق زرینی که سلوک برگردن میکرده اندوگاه برگردن اسپ نیز انداخته اند (معین).

پر گست : مبادا، هرگز، حاشا ،دورباد، کسائی گوید :

رود کی استادشاعران جهان بود صدیک از و توئی کسا ئی پر گست

فردوسی گوید: سخن ها که گفتی توپر گست باد دل و جان از ان بد کنش است باد

(معیار جما لی، معین)

پزشك :طبیب، کسی که امراض رادرمان کند، کسی که شغل طبابت داشته باشد .از کلمات اصیل دری است بصورت بجشک وبزشک هم بکا ر رفته است. این کلمه درآثار علمی وادبی قدیم افغانستان به کرات استعمال شده است.فردوسی گوید :

زهند وز روست پزشک آورم به درد توخو نین سر شک آو رم

شا هنامه -٦- ٣٠٠

ناصرخسرو قبادیانی بلخی گوید :

پزشکی جو ن کنی دعوی که هر گز نیا بد راحت از بیمار بیمار

دیو ان ١٣٥

پژو هنده : اسم فاعل ازمصدر پژوهیدن به معنی جستجو کردن، تجسس کر دن، تحقیق کردن. بصورت اسم فاعل مرخم (پژوه) نیز بکار رفته است، چنانکه د قیقی بلخی دانش پژوه (دانشمند ومحقق) ونهفته پژ وه (جاسوس وخبرگیر) بکا ر برده است .ازرقی هروی درستایش خواجه عبدالله انصاری گوید :

اگر به بیخردی حاسدی سخن گو ید خرد پژوه شنا سد که پایهٔ توکجاست

دیو ان ١١

پس : پسر، پور.

پسودن : دست مالیدن، لمس کردن ، بسماویدن (معین).

پشو تن : پو ر گشتاسپ بلخی و از مقد سان آیین زردشتی بود بنابر روایا ت زردشتی، زرد شت با دادن شیر و نان مقدس او را جاودانی وفنانا پذیر گردانید و او در

واپسین روزگار با سایر مقدسان بیاری سوشیانت خواهد شتافت. در شاهنامهٔ فردوسی پشوتن مردی روحانی و نیکو کار ومآل اندیش است. او بااسفندیار از بلخ به زابل رفت و برای جلوگیری کردن از جنگ وخونریزی میان اسفندیار و رستم کوشید ولی توفیقی نیافت و پس از قتل اسفندیار کالبد او را به بلخ نزد پدرش برد.

رك: یشت ها- بهرام یشت

شاهنامهٔ فردوسی- بادشاهی گشتاسپ

پشتی : یارمندی، امداد، یاری، حمایت (معین) فردوسی گوید:

که ایشان به پشتی من جنگجوی	سوی مرز ایران نهادند روی

پشتی وپشتی کردن هنوز هم در زبان ما رایج و متداول است.

پور دستان سام : رك: رستم .

پهلو، پهلوی:

کلمهٔ پهلو pahlav از کلمهٔ پرثو parthava است. پرثو نام قومی بود که در خراسان (افغانستان) می‌زیستند وپس از سقوط سلوکی ها دولت اشکانی را بنیاد نهادند و بتدریج به نواحی غربی دست یافتند وبه متصرفات خود افزودند. قوم پرثو را پارت نیز گفته اند. پهلوی منسوب به پهلو (پرثو) به زبان این قوم خراسانی اطلاق شده است .

کلمهٔ پهلو و کلمهٔ پهلوان به معنی دَلاور وشجاع از نام همین قوم مأخوذ است. سر زمین خراسان را به مناسبت آنکه محل زندگی و فرمانروائی قوم پارت بود نیز به نام «پارت» خوانده اند .

زبان پارتی یا پهلوی اشکانی زبان مردم خراسان در روزگار سلطنت اشکانیان بود. اشکانیان از سال ۲۵۰ پیش از میلاد تاسال ۲۲۴ میلادی یعنی پیش از چهارصدو هفتاد سال فرمانروائی داشتند.

علاوه بر زبان اشکانیان که زبان مردم خراسان بود، بعدها به زبان ساسانیان نیز پهلوی گفته اند و این زبان را پهلوی جنوبی نامیده اند و در نواحی پارس و عراق عجم (ایران کنونی) قبل از ورود زبان دری به آن سرزمین وحتی کم و بیش تاحدود قرن هفتم هجری زبان متداولی بود.

کلمهٔ پهلو در شاهنامه به معنی پایتخت و شهر، مقابل دشت وهامون نیز بکار رفته است: زپهلو سوی دشت وهامون شدند.

همچنان کلمهٔ پهلو بر هر یك از افراد خانوادهٔ سلطنتی نیز اطلاق شده است. فردوسی گوید:

چنین گفت کاین نامور پهلو است سرافراز با جامهٔ خسرو است.

شاهنامه -۶- ۲۳۵

بنه بر سرت افسر خسروی نگارش همه گوهر پهلوی

شاهنامه -۶- ۲۳۱

درین بیت دقیقی، به معنی منسوب به دودمان سلطنتی آریانا بکار رفته:

همه ایرجی زاده و پهلوی نه افراسیابی و نه یبغوی

ونیز مطلقا به معنی شاهانه وخسروانی، چنانکه گوید:

رها کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را

همینطور پهلو به معنی دلیر و شجاع ونبردآزما بکار رفته است، چنانکه دقیقی گوید:

ازین زخم این پهلو آتشی که سامیش گرز است و تیر آرشی

پیکند = بیکند: شهرکی نزدیک بخارا که او رامقدار هزار رباط است (حدود العالم ۱۰۶)

ت

تبیره: طبل و دهل، معزی گوید: نعرهٔ کوس وتبیر ونالهٔ چنگ و رباب (رشیدی).

ترکستان: سرزمین ترکستان در شمال ماوراء النهر از طراز بدانسو بود. ترکان پس از پذیرفتن دین مقدس اسلام بتدریج وبه‌مرور زمان به‌نواحی دیگر ماورا النهر نیز انتقال یافتند.

در بارهٔ ترك وتر کستان رك: عجایب المخلوقات ۳۶۲، آثار البلاد ۵۱۵،۵۰۳ ۵۸۹ - ۵۹۰ البلدان ۷۱، فرهنگ مضاف و منسوب ۱۷۶

ترك: (به فتح اول وسکون دوم) کلاه خود، فردوسی گوید:

یکی تیغ زد بر سر ترك او   که از ترك جان گفت وجان ترك او (رشیدی)

تگرگ: ژاله، دانه های یخچه که از ابر بارد (معین)

تگین: کلمهٔ ترکی است به معنی زیبا وخوش‌قیافه، پهلوان و دلاور (معین)

تنبل: ((به ضم اول وسوم وسکون دوم) مکروحیلت باشد (معیار جمالی)

تور: نام یکی از فرزندان سه گانه فریدون که بنابر روایات فرمانروایان تورانی ازتخمهٔ او بودند وسرزمین توران رانیز بدو باز خوانند چه این سرزمین را فریدون به تور بخشید.

تهم: قوی، نیرومند، شجاع ودلیر. (معین)

تیر آرش: آرش پهلوان بزرگ ونامدار عهد منوچهر شاه فرمانروای پیشدادی آریاناست ودر اوستا بعنوان بهترین تیرانداز آریانا از و یاد شده‌است. بنابر روایات حماسهٔ ملی ما، در روزگار منوچهر تورانیان به آریانا تجاوزنموده وقرار برین دادند که سرز آریانا وتوران باپرتاب یك تیر تعیین شود وتورانیان به فاصلهٔ خط سیر یك تیر عقب نشینی کنند. آنگاه آرش که مردي حکیم و دانشمند و بزرگوار بود و هیچکس تیر انداز ترازوي نبود، تیروکمانی را که به دستور فرشتهٔ اسفندارمذ برگزیده بودند بدست گرفت وتن خویش‌را برهنه نموده به همگان بنمود وگفت به تن من نیك بنگرید، سرانه زخمی‌است ونه بیماریی. اما یقین دارم که پس‌ازافگندن

تیر جان خواهم داد. پس ازان برفراز کوهی دست به چلهٔ کمان برد و به نیروی یزدانی تیری ازشست رها کرد وخود بیفتاد وجان داد. بنا برروایات، آن تیر به نقطه یی ازمشرق فرغانه (وبه قولی برکرانهٔ جیحون) برخاك نشست وهمان موضوع سرحد ومرز دوکشور شناخته شد.

عبدالحی بن ضحاك گردیزی گوید: تیرگان جشنی است ازجشن های مغان مصادف به روز سیزدهم تیر (سرطان) و «این آن روز بود که آرش تیر انداخت اندران وقت که میان منوچهر وافراسیاب صلح افتاد.»

ابن اسفندیار آورده است که ذکر این تیراندازی درکتب تازی و دری در نظم ونثر معروف است:

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر   چو پیر وزگر قارن شیرگیر

شاهنامه -۹-۲۷۳

چنانکه مرد بدودست چون نهادی در   گشاده گشتی وتیری گشادی آرش وار

فرخی ۶۳

شتابان تر به راه از تیر آرش   دوچشم از کین دل کرده پرآتش

ویس ورامین ۱۹۱

یکی به تیرفگندن بسان آرش نیو   یکی به درع دریدن بسان رستم زر

قطران ۱۵۰

به حلم احنف، به تن آرش، به طبع آب وبه خشم آتش

رهی جوی ورهی برکش، رهی دارورهی پرور

عنصری ۱۰۲

زرخ بر هردلی با رنده آتش   چنان کز نوك غمزه تیر آرش

ویس ورامین ۲۹۷

همه آتش منش به کارو کنش همه آرش روش به تیر و کمان

بوالفرج ۹۸

اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری به مرو افگند یك تیر

توانداز‌ی به جان من زگوراب همی هر ساعتی صد تیر پرتاب

ترا زیبد نه آرش را سواری که صد فرسنگ بگذشتی زساری

ویس و رامین ۲۷۳

رک: تیریشت ۶-۷، آثار الباقیه ۲۲۰، زین الأخبار ۲۴۲

تاریخ طبرستان ۶۱-۶۲،

تیغ هندی: تیغ هندی ازمعروف‌ترین تیغ‌ها بوده است. سرزمین هند بداشتن بهترین نوع پولاد که از ان سلاح‌های مختلف می ساختند شهرت داشته است. در کتاب آداب الحرب ازانواع مختلف تیغ‌های هندی و اهمیت هر یك به تفصیل سخن رفته. تیغ هندی درادب تازی ودری از جهت برندگی ودرخشندگی مثل است. شمشیر هندی، تیغ هندی، آهن هندی، پولاد هندی، پرند هندی و امثال آن در آثار منظوم پنج قرن اول هجری بیش از یکصد و بیست بار استعمال شده که دلالت بر شهرت و اهمیت فوق العادهٔ آن می کند:

به تیغ هندی گو، دست من جدا بکنند اگر بگیرم روزی من آستین ترا

رودکی ۴۹۲

که تازنده ام خون سرشك من است یکی تیغ هندی پزشك من است

شاهنامه -۴- ۲۳۵

زخون شمشیر هندی در کفش لعل زخوی خفتان رومی بر تنش تر

ارزقی ۱۹

آداب الحرب ۲۵۸-۲۵۹. لطائف المعارف ۱۶۶

فرهنگ مضاف ومنسوب ۸۲۵، ۸۲۸

ج

جاماسپ : مردی دانشمند وحکیم که در روزگار گشتاسپ می زیست و وزیر اوبود. جاماسپ در اوستا مورد ستایش قرارگرفته و در ایاتکار ازیران گشتاسپ شاه بلخی خطاب به وی مرتبتش را در دانش ها چنین بیان می کند: «دانیم که تو جاماسپ داناوبینا و ستاره شناسی ، این نیز دانی که چون ده روز باران آید چند قطره سرشك برزمین آید وچندسرشك برسر شك آید. واین نیز دانی که‌چون خور بران «نباتات» بشگفد ، کدامین گل ازان روز بشگفدو کدام شب وکدام فردا ،واین نیز دانی که‌میغ کدام ازآن آب دارد و کدام ندارد، این نیز دانی که فردا روز چه‌خواهد بودن ...»

جاماسپ ستاره شناسی بی مانند بود واز قرانات ورویداد های آینده خبرمی‌داد. قزوینی گوید: جاماسپ ظهور موسی‌وعیسی‌را پیش‌بینی کرده‌بود. مرتبت‌دانش‌وحکمت جاماسپ بلخی در ادب‌ما معروف‌است:

توگوئی که‌گفتارش‌از دفتر است   به‌دانش زجاماسپ نامی تراست

شاهنامه -۸-۲۱۷

نپاید باتوبرجائی کس‌ازتوران‌وازایران   که‌هم پیران‌تورانی‌وهم‌جاماسپ‌ایرانی

قطران ۳۵۹

رک: فروردین یشت ، ایاتکار زریران ۶۳، آثار البلاد ۲۳۴

فرهنگ مضاف و منسوب ۱۹۶

جم=جمشید=یما : پورتمورث ازفرمانروایان پیشدادی آریانا ست. در روایات‌آمده‌است که جمشیدبرهمهٔ‌جهان‌فرمانروائی داشت. وی ساختن آلات‌جنگ و ذوب کردن آهن وبافتن پارچه ودوختن لباس وکشتیرانی را به مردمان آموخت.

جمشید در پایان کار منی کرد و دعوی خدائی نمود. درنتیجه فرۀ ایزدی ازو بگسست و ضحاک ستمگر برو چیره شده او را به اره بدونیم کرد. در مواردی روایات مربوط بزندگی وی باقصص حیات سلیمان نبی آمیخته است.

بنابر روایات عهد باستان در روزگار فرمانروائی جمشید، بیماری و پیری وجود نداشت و مردمان از بیماری و مرگ و آزمندی و ناتوانی بر کنار بودند. خوراکها و نوشیدنی ها تمام نشدنی بود و جهان آگنده از خوشی و خرمی، تا اهریمن بدکنش او را بفریفت و او دعوی خدائی کرد و فرۀ ایزدی ازو بگسست و ابتر و بیچاره شد.

رک: بلعمی ۱۳۰ - ۱۳۲، غرر اخبار ملوك الفرس ۱-۱۶، شاهنامه ۱-۳۹ تا ۵۰ اناهیتا ۱۳۱-۱۳۲

جوشن: جامۀ جنگ که از حلقه های آهن سازند و شبیه به زره است. (معین)

جهود خیبری: یهودیی که در خیبر می‌زیست. این خیبر دژی بود در نزدیکی مدینه که در سال هفتم هجری ماه محرم بدست حضرت علی- کرم الله وجهه- گشوده شد. (تاریخ گزیده ۱۵۰).

حیدر کز و رسید وزفخر او　　　　از قیروان به چین خبر خیبر

ناصر خسرو ۱۴۸

جیحون = آمو: رود خانۀ بزرگی در خراسان در دوازده فرسخی بلخ.

حمداله مستوفی گوید که پهنای جیحون چون به ناحیه کالف (کلفت امروزی) رسد سه هزار گام باشد.

جوزجانی گوید که این رودخانه «از حدود وخان برود و برحد میان ناحیت بلور و میان حدود شگنان (و) وخان برود تا بحدود ختلان و تخارستان و بلخ

وچغانیان وخراسان وماوراالنهر همی رود تا بحدود خوارزم، آنگه اندر دریای خوارزم افتد.»

رك: حدود العالم ۳۰، نزهة القلوب ۱۹۲

عجایب المخلوقات ۹۲، نیز نگاه کنید: پیشگفتار همین کتاب

چ

چاچ: شهری بزرگ وآباد اندر ماوراالنهر که از آن کمان وتیر خدنگ خیزد. در آداب الحرب آمده است که کمان چاچی نوع خوب کمان است و مردم آن‌سوی جیحون آن را بکار برند. اصطخری می گوید که اهل چاچ و فرغانه از نظر داشتن آلت وعدت فراوان درمیان ثغور اسلامی بی نظیر اند.

در نواحی وحدود چاچ معدن آهن وجود داشت وبا استفاده از آهن وچوب خدنگ که از پیداوار محلی آن جابود، سلاح ها و آلات مختلف جنگی و افزار های آهنین ساخته می شد. کمان چاچی در ادب دری معروف است:

پیاده زبهرام بگریختند کمان های چاچی فرو ریختند

شاهنامه ـ ۹ ـ ۱۱۵

کمان های چاچی وتیر خدنگ نگهدار پشت تهمتن به جنگ

شاهنامه ۳ ـ ۲۵۱

تا ببیند اختیم تیر صفت از برخویش پشتم از فرقت خم داده کمان چاچ است

مسعودسعد ۶۱

رك: حدود العالم ۱۱۶، آداب الحرب ۲۴۲، مسالك و ممالك ۲۵۹و۲۶۰؛ احسن التقاسیم ۳۲۶

چرخ: کمان: دیدهٔ دوست به تو روشن باد سینهٔ خصم پراز ناوك چرخ

(معیار جمالی)

چرمه: (به فتح) اول اسپ خنگ (رشیدی) اسپ سفید (معین)

چگل: ناحیه یی در ترکستان که درخاور وجنوب آن حدود خلخ، در باختر حدود تخس و در شمال آن ناحیهٔ خزخیز قرار دارد.

کاشغری گوید: چگل یکی نام قومی است در قیاس، شهر کی نزدیک برسغان بسرسی برند، دوم نام شهر کی نزدیک طراز وسدیگر نام قریه یی نزد یک کاشغر، از چگل دختران وپسران خوبروی به خراسان وسایر ممالک آورده ودر بازار ها فروخته می شد. زیبائی دختران وپسران چگلی در ادب ما معروف است:

از پی خدمت وصید تو فرستند همی　　　از چگل برده وازبیشهٔ ترکستان باز

فرخی ۲۰۲

می ستان از کف بتان چگل　　　لاله رخسار و یاسمین غبغب

فرخی ۱۶

پرستار سیصد بتان چگل　　　سرائی دوصد ریدک د لگسل

گرشاسپ نامه ۱۹۸

گویند مرا به هجر آن ماه چگل　　　برنه ز شکیب و صبر ز نجیر بدل

قطران ۵۳۳

رك: حدود العالم ۸۳، دیوان لغات الترك ۱- ۳۲۹-۳۳۰

آثار البلاد ۵۸۲، فرهنگ مضناف ومنسوب ۲۲۳و۲۲۴

چمانند: به خرام آرنده، درسیروخرام آورنده، (رشیدی، معین)

چمنده: اسم فاعل از چمیدن به معنی خرامیدن، راه رفتن بناز، با پیچ و خم راه راه رفتن، راه متمایل. (رشیدی، غیاث)

چنبر: حلقه، قیدگرفتاری (معین)

چین:

نام سرزمینی فراخ که در خاور آن اقیانوس مشرقی در باختر هندوستان و تبت، در

شمال حدود ترک ودرجنوب دریای اعظم قرار دارد .

کلمهٔ چین درآثار نظم ونثر زبان دری گاه برآسیای مرکزی و ترکستان نیز اطلاق شده است. درمتون حماسی بعدازاسلام ما، بشرحی که در مقدمهٔ این کتاب مذکور است ، سرزمین چین اشتباهاً خاک تورانیان پنداشته شده است .گاهی هم در متون حماسی ما فرمانروایان ولشکریان چینی بصورت یارو یاور وسددگار تورانیان شمرده شده اند که یاد آور روابط نیك در بار چین با برخی از سلطنت های آریائی وخصوصت آن در بار با دیگر فرمانروایان آریائی دردوره های خاصی است .

رک : تقویم البلدان ۳۱۳ ، حدود العالم ۵۹ - ۶۰ ، عجایب المخلوقات ۲۴۱ - ۲۴۲ ، شاهنامهٔ فردوسی - ۵ - جنگ بزرگ کیخسرو وافراسیاب .

خ

خاقان : عنوان ولقب فرمانروایان چین وترک . بارتولد کلمهٔ خاقان راصورت عربی کلمهٔ « کاقان » که لقب امرای ترک بودسی داند که بعدها بین « کان » و «خان» و « کاقان » و « خاقان » معنی « خان خان » یافت که معادل کلمهٔ «شاهنشاه» است .

رک : ترجمهٔ مفاتیح العلوم ۱۱۴ ، مروج الذهب - ۱ - ۱۴۰ ، لغتنامه دهخدا، فرهنگ مضاف ومنسوب ۲۳۸

اگرخاقان به چین اندر زنامت بشنود آوا اگر قیصر بروم اندرزخشمت بنگرد هیبت

ازرقی ۲

بیارای نزد یك خاقان چین یکی نامه آگنده از خشم و کین

گرشاپ نامه ۳۵۴

به چین ازبهراوسازدسرای خویشتن خاقان به چاج ایلك بدونازد، بنام اوسر افرازد

لامعی ۱۴۲

خدنگ : درختی‌است بسیار سخت که از چوب آن نیزه‌تیرو زین اسپ سازند. (معین)

خدیو : نام ایزد است وشاهان‌رانیز خوانندازسلوک کشور، خدیو عجم وخدیو هندو وخدیوترک وآنچ بدین ماند .فردوسی گفت :

سیامک بدست خود ور ای دیو تبه گشت وما ندانجمن بی‌خدیو .

(لغت‌فرس)

خستن : مجروح کردن، زخمی کردن، آزردن . خسته : زخمی، مجروح، آزرده . (معین)

خسرو، خسروی : خسر و بمعنی‌شهر یار بزرگ وخسروی منسوب به خسرو یعنی‌شاهانه .

خشاش : نام‌یکی‌ازجنگجو یان تورانی که‌درهجوم‌تورانیان به آریانا،ارجاسپ فرمانروای‌تورانی سمت دیده بانی سپاه‌رابه‌اوداد .

خفچه : (به‌فتح اول) شوشهٔ زر وسیم، طلا ونقرهٔ گداخته که در ناوچهٔ آهنین ریخته‌باشد . (معین)

خنگ : اسپ‌سفید، سفید (معین)

خواسته: اسباب‌و متاع،مال، دارائی

خیبر :نگاه کنید :جهود خیبری

خویش کام : آن که‌درپی کام وآرزوی‌خویش‌است ،خود پسند،خودسر مستبد .(معین)

د

داج: شب تاریک (برهان قاطع)

دارا:=داراب _ دارای: نام‌سه‌تن ازفرمانروایان هخامنشی. این کلمه درحالت

فاعلی بصورت داریوش در می‌آید به معنی دارندهٔ نیکی ، دارای اول ازسال ۵۲۲ تا ۴۸۶ ق‌م فرمانروائی داشت‌وسرزمین های‌فراخی رافتح کرد. داریوش‌دوم فرزند اردشیر اول ازسال ۴۲۴ تا ۴۰۴ حکومت‌راند. درزمان دارای سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق‌م)اسکندر مقدونی روی‌به خاور آورد ودارای‌سوم از وشکست خورده متعاقباً به قتل رسید .

دبیر: نویسنده ،منشی ، کاتب .

درفشان: روشن ،تابان، (برهان قاطع)

درفش فریدون: نگاه کنید: درفش کاویان

درفش کاویان: درفش‌ملی آریانا ،گویند منسوب به کاوهٔ آهنگر است. این کاوه‌در روزگار ضحاك ستمگر دربرابر زشتکاری ها و بیدادگری های او قیام کرد وچرمی را که‌بر سنت آهنگران برپیش بسته بودبرنیزه بسته،مردمان‌را به‌گرد خودجمع کرده ،آنان رابر انگیخت تاضحاك بیدادگر را از پا افگنده ،فریدون را برگاه کیانی نشانند وخود با همان‌درفش چرمین‌نزدفریدون آمد . فریدون درفش‌او رابه فال‌نیك گرفت‌وبه‌زروگوهر ودیبای‌روم بیاراست و کاویانی‌درفش خواند. ازآن روز باز هرشهریار گوهر هاي‌تازه بران نشاند تا آنجا که درفش کاویان ازغایت درخشندگی در تیره شب همچون چراغ می‌درخشید .برخی از محققان گفته اند که کاویان همان کلمهٔ کیان است .درفش کاویان درادب دری‌سخت مشهور است:

بادرفش کاویان وطاقدیس زرمشت افشار وشاهانه کمر

رودکی ۵۲۳

کجا افسرو کاویانی درفش؟ کجا آن‌همه تیغ های‌بنفش؟

شاهنامه-۹-۲۷۸

کوت فریدون‌وکجا کیقباد ؟ کوت خجسته علم کاویان ؟

ناصرخسرو ۳۱۷

چو از کهرباقبه یی بر کشیده   زده برسرش رایت کاویانی

فرخی ۳۶۵

رک: بلعمی ۱۴۵-۱۴۷ ، غرراخبار سلوك الفرس ۳۲- ۳۵ ، بنقل ازفرهنگ مضاف ومنسوب.

دژ آگاه: (به ضم م) تند شده (لغت فرس) بدخوی، ظالم، بیرحم (معین)

دژ گنبدان: باره ودژی که گشتاسپ بلخی فرزندش اسفند یار رادران زندانی کرد. استاد احمدعلی کهزاد معتقد اند که دژ گنبد ان درنواحی غوروغرجستان (هزاره جات) واقع بوده است. روایت فردوسی در داستان رستم واسفند یار، آنجا که اسفند یار حین مسافرت ازبلخ به زابلستان به دوراهیی می رسد که یك راه آن بسوی دژگنبدان می رفت وراه دیگر بسوی زابلستان، تاحدودی این نظر را تائید می کند.

رك: افغانستان درشاهنامه- ذیل جنگ اسفند یار بارستم

شاهنامه فردوسی -۶- ۲۲۹

دستان: دستان پور سام نریمان از پهلوانان نامی داستانی زابلستان و پدرجهان بهلوان رستم زابلی است که دراثرسپیدی موی سروروی اورا زال نیزنامیده اند. دوران کودکی ونوجوانی وی باشگفتی هائی همراه است. زال بادختر مهراب کابلی ازدواج کرد وازوصلت آن دو رستم نامدار بدنیا آمد. شجاعت ودانائی ودستان این مرد که بنابر وایت حماسهٔ ملی ما عمری دراز یافت در ادب ما معروف است.

اگرد ستان که کوشش بدیدی بندو دستانش   ببوسیدی زبهر نام دست وپای دستانش

قطران ۴۱۱

دستبرد رستم دستان وزورزال زر   دستبردوزورتومنسوخ کرداندر جهان

معزی ۲۰۶

رك :غرر اخبار ملوك الفرس. ۳۷-۳۷۱-۳۹-۳۴۹
بهرام یشت ۱۴،شاهنامه-۱-۱۳۷
فرهنگ مضاف ومنسوب ۳۰۳، ۴۰۴

دستور : وزیر، اجازه ،رخصت ،امر (رشیدی،معین)

دفلی : گیاهی است که به آن خرزهره نیز گفته اند وسمی وتلخ است(معین)

دیده، دیده بان : دیده‌بان مأموری است که بالای دیده گاه بایستد وهرچه ازدور ببیند به مافوق خود خبردهد. دیده‌هم به آن گفته اند. عمل وشغل دیده‌بان رادیده بانی وجای پاسبانی اورا دیده‌وگاه‌دیده‌گاه گویند (غیاث ،معین).

دیزه : اسپ سیاه،اسپ شبدیز (رشیدی)

دین گزارش : رسانیدن‌و تبلیغ دین وشرح و تفسیرآن .

دیو : شیطان،اهریمن،نام‌معبود آریاییان‌قبل از پیدایش دین‌زردشت. بعد از ظهور زردشت این کلمه برالهۀ گمراه کننده وبدکاروفریفتارودروغزن اطلاق‌شد ودیویسنا(پرستنده‌دیو)در برابر مزدیسنا(پرستندۀ مزدا) قرار گرفت .

اما آریاییان هند پس‌از آن‌نیزاین کلمه‌را برای‌ایزدان مظهر خیروخوبی بکاربردند. درگات ها زردشت خطاب به‌دیوان می‌گوید:«شما ای دیوها همۀتان بدسرشت هستید وکسانی که‌شما را می پرستند بدروغ وخود کامی‌است.دئودر اوستا هم ازبرای معبود دروغین بکار رفته‌وهم‌ازبرای کسی که چنین الهه‌یی‌را می‌ستاید.

فردوسی گوید :

توسر دیو را مردم بد شناس   کسی کوندارد زیزدان‌سپاس

رك :اناهیتا-بغ -۴۰۴و ۴۰۵

رایان‌هند : رای لقب وعنوان فرمانروایان هند بوده است.(مفاتیح‌العلوم ۱۱۵ ، تاریخ یمنی۳۲۳)

فرخی گوید:

خوش نخسپند کنون از فزع و هیبت او — نه به روم اندر قیصر نه به هند اندر رای

ازرقی گوید: دیوان ۳۶۹

کارداران و عامل تست ای خداوند زمین — در زمین هند رای و در بلاد ترک خان

مسعود سعد گوید: دیوان ۳۶۹

رایان هند را زاجل داد شربتی — کز مغز شان نخواهد بیرون شدن خمار

رد: (به فتح اول) دانا و بخرد و حکیم، ردان جمع آن است. فردوسی گوید:

سیاوش رد را برادر توئی — به گوهر ز سالار برتر توئی (معیار جمالی، معین)

رستم: رستم پور زال پور سام نریمان قهرمان ناسی زابلستان و بزرگترین جهان پهلوان پهنای حماسهٔ ملی ماست که وجود تاریخی او با روایات گوناگون حماسی آمیخته و از وی ابر مردی اساطیری بوجود آورده است. پدرش زال جهان پهلوان شاه زابل و مادرش رودابه دختر مهراب فرمانروای کابلستان بود. رستم در آخر فرمانروائی منوچهر شاهنشاه آریانا بدنیا آمد و در متون پیش از اسلام از و بنام رتستهم، رتستخم، رت ستخمک یاد شده است.

رستم پناه شهریاران و حامی درماندگان و مایهٔ امید ناتوانان و در مردانگی و زورمندی بی نظیر بود. در نبرد های گوناگون با بیگانگان و متجاوزان و دشمنان آریانا پیروز گشت. رستم نمونهٔ انسانی والا و رسالتمند و آراسته به نیکوترین خصلت های بود که صرف می تواند در وجود بزرگترین قهرمان حماسی جهان یعنی خودا و گرد آید. رستم در فرجام عمری دراز و سراپا افتخار به توطئهٔ برادرش شغاد که کنیز زاده یی بود در چاهی که که بر سر راهش در شکارگاهی نزدیک کابل کنده و در بن آن تیغ و خنجر و نیزه وسلاح های گوناگون دیگر تعبیه کرده بودند بیفتاد و درگذشت. داستان رستم

که در آثار دری به او تهمتن نیز گفته اند، ریشهٔ بسیار قدیمی و کهن دارد . بنا بر قول ابن هشام آوازهٔ دلیری و جنگاوری این جهان پهلوان آریانا در صدر اسلام تا نواحی فرات و جزیرهٔ عرب نیز رسیدهٔ بود و نضر بن حارث داستان جنگ رستم و اسفندیار را در ایام رسول اکرم (ص) میان مردم مکه روایت می کرد .

رک : بندهشن فصل ۳۳ و ۳۵ ، منظومهٔ درخت آسوریک ۶۶ ، ۷۶ ، ابن هشام قسم الاول . ۳۰ – ۳۵۸ ، شاهنامهٔ فردوسی – ۱ – ۲۳۵ تا ۲۴۹ و ج ۶ – ۲۲۴ تا ۳۳۴ ، غرر اخبار ملوك الفرس ۳۰۱ – ۳۸۳ ، حماسه سرائی در ایران ۲ ۵۲ – ۵۲۶ ، فرهنگ مضاف و منسوب ۳۵۲ .

رش : (به فتح اول) واحد طول و آن برابر است بافاصلهٔ هر دو دست چون از هم باز کنند ، گز ، فاصلهٔ سرانگشت میانهٔ دست تا آرنج (معین)

رش = رخش ، نام اسپ رستم

رودکی : ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر بزرگ زبان دری در قرن چهارم هجری است . وی مقرب در بار پادشاهان سامانی خراسان بود و امیر نصر سامانی و ابوالفضل بلعمي وزیر معروف خراسان و ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث از امراي صفاری و ما کان کاکی را مدح کرده است . شعار رودکی لطیف و آبدار و استوار و در تشبیه و وصف و نزدیکی معاني به طبیعت کم نظیر است . از قول ابوالفضل بلعمی آورده اند که می گفت : رودکی در عرب و عجم بی همتاست .

استادی و مهارت وی در سرودن اشعار شیوا ز بانزد شاعران و سخندانان خراسان بوده است .

رک : الانساب – ۶ – ۲۹۲ ، تاریخ ادبیات صفا ۱ – ۳۷۶ فرهنگ مضاف و منسوب ۳۶۷

روزی: خوراک روزانه، رزق، روزیانه، توشه، نصیب، قسمت (معین)

روم: کلمهٔ روم در دورهٔ اسلامی برآسیای صغیر وتوابع آن اطلاق شده است، بدین معنی که امپراتوری روم (روم قدیم، پایتخت ایتالیا که بعد توسعاً نام تمام کشور ایتالیا گردید) چون وسعت پیدا کرد وتا نواحی آسیای صغیر کشانده شد، از قرن پنجم میلادی به بخش های غربی وشرقی تقسیم گردید. روم غربی همان ایتالیا وپایتخت آن شهر «روم» بود. بخش شرقی را آسیای صغیر تشکیل می داد که حد ودآن در روزگار خسروان (اکاسره) تارقه وشامات می رسید و پایتخت آن استانبول بود وپس از ورود سلجوقیان بدین نواحی هنوز هم بنام روم و روسیه خوانده می شد. حدود روم از شمال وخاور به ترک وخرز وروس واز جنوب به شام واسکندریه واز باختر به اندلس و دریای روم می رسید.

رک معجم البلدان -۲- ۸۶۳، مختصر کتاب البلدان ۱۳۷، تاریخ روم آلبرماله وژولی ایزاک ۲-۵۰۹ ۱۰۹-۱۱۳، لغتنامهٔ دهخدا.

رهی: بنده وچاکر (رشیدی)

ز

زابلستان: زابل شهری درایالت نیمروز. کلمهٔ زابلستان و زابل مانند کلمه های نیمروز، سیستان وسجستان بر بیشتر نواحی شرقی و جنوبی خراسان اطلاق شده است. این ایالت بزرگ کانون روایات بزرگ حماسی ها وپرورشگاه قهرمانان بزرگ حماسه ملی ما چون گرشاسب سام وزال ورستم وزیر وجز آن هاست وبنابر روایات زردشتی گرشاسپ که زندهٔ جاوید است به وسیله فروهر ها در همین محل نگهداری میشود وسوشیانس موعود زردشتی در واپسین روزگار ازهمین جا برخواهد خاست. رودخانهٔ هیرمند نیمروز درآیین زردشتی مورد تقدیس بود. این ولایت از دیدگاه این کیش مورد تکریم وتقدیس وبزرگداشت قرار داشت.

نیمروز - زابلستان = سیستان کانون برافروختهٔ آیین زردشتی بود ودرسده های اول اسلامی نیزآیین زردشت هنوز دران جارونق خود راحفظ کرده بود . این ایالت هم پیش از اسلام وهم پس ازان مهدجنگاوران وپهلوانان بزرگ بوده است. خاطرات حماسی و جانبازی های نیاکان سادر راه حفظشرافت ملی همواره میان مردم این ناحیه سینه به سینه می گشت .

دردورهٔ اسلامی ایالت مذکور مرکز نهضت های بزرگ ملی ومیهنی بودوقهرمانان بزرگی چون حمزهٔ آذرک شاری ویعقوب لیث درین جاظهور کردندوجنبش های عظیم آزادیخواهی را براه انگندند. ادب دری به عنوان پدیده یی ملی باراول درین ولایت مورد توجه قرار گرفت .

رك: تاریخ سیستان . ۱۱،۱ ... احیأالملوک ۱۲و۱۸ فرهنگ، مضاف ومنسوب ۳ ۰ ۴

زاستر (به سکون سین) مخفف زانسوتر، نظامی گوید :

چون به همه حرف قلم در کشید   زاستر ازعرش علم بر کشید (رشیدی)

زحل : زحل از کواکب علویه وگفته اند که از فلك هفتم سی تابدوجایگاه آن برتر از خورشید است . در زبان دری به زحل کیوان گفته شده و آن مثل علو مکان ورفعت ونحوست است . رك ترجمه تفسیر طبری-۵-۱۵۱۲ ، مفایع العلوم ۴

بلند گشت علامات رای وهمت تو   چنانکه اوج زحل زیرآن علامات است

معزی ۱۳۰

نحس همی بارد برتو زحل   نام چه سود است ترا مشتری

ناصر خسرو ۴۱۲

تأثیر زحل ببرد جانت را   هرچند تومشتری لقا بودی

قطر آن ۳۰۸

زرفین=زلفین : حلقه یی باشد که برچارچوب دروصندوق نصب کنند وچفت یا زنجیر را بدان اندازند (معین)

زریر : برادر گشتاسپ که در نبردمیان تورانیان وگشتاسپ بلخی سپهسالارلشکر آریا نابود وپس ازانکه درآوردگاه رشادت وشجاعت بسیار ازخویش بنمود درفرجام بیدرفش مردی ازسپاه توران ناجوانمردانه اوراهدف قرار دادواز پادر آورد. یاداین قهرمان نامبردار آریانا درآثار و ادب پیش از اسلام ماوهمنیطور در آثار حماسی پس از اسلام با بزرگداشت و احترام خاصی توام است. یادگار زریران ۶۲،۶۳،۶۸

زفتی :(به ضم ز) بد خوئی وستیزه، فردوسی گوید :

نباید که باشد جهانجوی زفت دل زفت با خاک تیره است جفت

شاهنامه - ۸- جنگ پیروز وخشنواز

چنین گفت رستم به اسفندیار که آوردی آن تخم زفتی به بار

شاهنامه -۶- ۳۰۵

زند : زند تفسیری است که درازمنهٔ بسیار کهن بزبان اوستائی برای اوستانوشته بودند ونمونه یی ازین تفسیردر خود اوستای کنونی نیزباقی مانده است . بعدهازند یا گزارش اوستا در روزگار اشکانی به لهجهٔ پهلوی اشکانی نوشته شدوپس از آن در دورهٔ ساسانی به لهجهٔ پهلوی جنوبی درامد. رک: مزدیسنا و ادب پارسی ۲۰۸، ۲۰۹

زهومت(به ضم ز): بادگنده، بوی ریم وبوی گوشت چرب متعفن . (معین)

زینهار دادن : امان دادن پناه دادن (معین)

س

سام: سام نیای رستم زابلی، جهان پهلوان آریانادر عهد منوچهر و نوذر است . درمردانگی ومیهن پرستی و مروت کم نظیر بود .مردی ودلیری این قهرمان حماسهٔ ملی ما د ر ادب دری معروف است .سام نریمان را سام یک زخم نیز گفته اند، بدان

سبب که او بایک ضربت گرز کار دشمن را می ساخت .

بشد سام یک زخم وبنشست زال
می ومجلس آراست وبفراخت یال
شاهنامه -۱- ۲۰۴

از بخشش وبخشایش بهرام دگر بود
وزمردمی ومردی سام دگر آمد
قطران ۷۱

به گاه هیبت سام وبگاه حشمت جم
بگاه کوشش نار وبه گاه بخشش نور
مسعود سعد ۱/ ۲۸

زسام ورستم اگر تیغ ماند وگرز وسلاح
به وقت کوفتن دشمنان بروز قتال
به شیب مقرعه اکنون تبا این است ترا
زگرز سام نریمان وتیغ رستم زال
امیرمعزی ۴۵۰

ساو: باج وخراج، زاز خرده (معیارجمالی)

ستنبه: مردی قوی با شد وبازور، فردوسی گفت :

از ایرانیان بد تهم کینه خواه
دلیر وستنبه بر کینه گاه (لغت فرس)

صورت مکروه، نام دیو (غیاث)

ستوه: (به ضم اول و دوم): به معنی تنگ آمده وملول وعاجزوبازمانده (غیاث)

سرپایان : عمامه باشد (لغت فرس)

سگالیدن: فکر کردن، اند یشیدن، اندیشهٔ بد کردن، خصومت ورزیدن.
(معین)

سرو کشمر:

درخت سروی که بنابر وایت گشتاسپ نامه زردشت آن‌را «به پیش در آذراند ر بکشت» وچون سرو مذکور بلند وبسیار شاخ گردید درکنار آن کاخی استوار و

مجلل بنا کرد وبر دیوار های آن تصاویر بزرگان چون جمشید وفریدون ودیگران را نگارید وبگرد کاخ باره‌یی آهنین بنا کرد . ازان پس از بزرگان وسپهتران کشور خواست که به سوی سرو کشمر آیند وآیین زردشتی را بپذیرند .

در بارهٔ اینکه کشمر در کجا واقع بوده است دقیقی چیزی نگفته است.در برخی از آثار دورهٔ اسلامی که ذکر این درخت رفته ،کشمر را قصبه یی در ولایت ترشیز دانسته اند وگاهی هم کاشتن سروآن را به جاماسپ حکیم نسبت داده‌اند،حمدالله مستوفی گوید :«... و در قدیم درختی سرو بوده است ، چنانچه در عالم هیچ درختی از ان بلند تر نبود، چنین گویند که جاماسپ حکیم نشانده بود .»

ابن فندق در بارهٔ سرو کشمر آورده است: « زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کرد وفرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند،یکی در دیه کشمر طریثیت ،یکی در دیه فریومد ودر کتاب ثمار القلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسپ ملک بفرمود تا بکشتند . المتوکل جعفربن معتصم خلیفه را این درخت وصف کردند ،واو بنای جعفری آغاز کرده بود ، نامه نوشت به عامل نیشاپور خواجه ابو الطیب وبه امیر طاهر بن عبداله بن طاهر که باید آن درخت ببرند وبر گردون نهند وبه بغداد فرستند و جمله شاخ های آن در دوزندو بفرستند تادرودگران در بغداد آن درخت راست بازنهند وشاخ ها به میخ به هم بازبندند چنانکه هیچ شاخ و فرع ازان درخت ضایع نشود ، تا وی آن ببیند ، آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله شدند وخواجه ابو الطیب را گفتند ماپنجاه هزار دینار زرنیشاپوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ،درخواه تا از بن بریدن درخت درگذرد ،چه هزار سال زیادت است تااین درخت کشته اند' واین در سنهٔ اثنین وثلاثین ومأتین بود وازآن وقت که این درخت کشته بودند تابدین وقت هزار وچارصد و پنج سال بود و

گفتند که قلع وقمع این مبارک نیاید و بدین انتفاع دست ندهد، پس عامل نیشاپور گفت: متوکل نه از ان خلفا وملوک بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابو الطیب امیر، عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را ـ و او از فرزندان عمروبن کلثوم الشاعر بود ـ بدین عمل نصب کرد، استادی درودگر در نیشاپور که مثل او نبود، او را حسین نجار گفتندی، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند واسباب آن مهیا کردند واستدارهٔ ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی وربعی بذراع شاه وگفته اند در سایهٔ آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی و وقتی که آدمی نبودی وگوسفند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی، وچندان مرغ گوناگون بران شاخ ها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیوفتاد دران حدود زمین بلرزید، کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند، چندانکه آسمان پوشیده گشت وبه انواع اصوات خویش نوحه وزاری می کردند، بروجهی که مردمان از ان تعجب کردند وگوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی، همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمر به جعفریه بردندوشاخ هاوفروع آن بر هزاروسیصد اشتر نهادند، آن روز که به یك منزلی جعفریه رسیدآن شب غلامان متوکل رابکشتند وآن اصل سرو ندید وازآن بر خورداري نیافت... وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزد یك ودرآن سال والی نیشاپور که آن فرمود ـ ابوالطیب طاهر ـ وهر که دران سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند، درودگر وآهنگر وشاگردان واصحاب نظاره وناقلان آن چوب هیچ کس نماندند، واین از اتفاقات عجیبه است.»

سروکشمر درشعرشاعران دری ازجهت رسائی وزیبائی معروف است :

چوکشمر سرواوبازیب وبا حسن چوکشمیراصل او پر نقش وپر فر
نه نقش این بباشد جزبه کشمیر نه‌سر و آن بیا شد جز به کشمر

عنصری ۷۵

نقش چو رویش نداشتند به کشمیر سروچو قدش ند اشتند به کشمر

قطران ۱۵۶

نه‌چون بالاي‌او سروی‌به کشمر نه‌چو ن دیدار او نقشی‌به‌کشمیر

لا معی ۵۳

آن لعبت کشمیر وسر و کشمر چو ن ماه د و هفته در آمد از در

مسعو د سعد ۲۳۷

رك :نزهه القلوب ۱۷۵ ،تاریخ بیهق ۲۸۱-۲۸۳

سگالیدن :فکر کردن،اندیشیدن،اندیشهٔ بد کردن، خصومت‌ورزیدن(معین)

سلیح:سمال سلاح ،آلتی که‌بدان جنگ کنند .(معین)

سند: نام رودخانه یی د ر هند که‌به منطقهٔ آ ن نیز همین نام اطلا ق شد ه .
کلمهٔ سند صورت‌دیگر کلمه «هند» است . رو دسند و سر زمین‌آن در سا نسکر یت
«سیندو» می‌باشد وچون سین دراول کلمات وسیان دو حرف صدادار درسا نسکریت،
در زبان‌ها ی اوستائی وفارسی با ستان به «ها»تبد یل می شود ، کلمهٔ «سیند و »
« هیندو» شده است وبه‌این ترتیب‌نام‌سر زمین هند مأخوذ از رود سنداست .

رك: اناهیتا : ۱۱۱ ،۱۱۲ ،۱۱۶

سیاوخش= سیاوش :از روایات کهن برمی آید که سیاو ش یکی‌ازشا ها ن
بلخ بوده ا ست . بنابرقول فردوسی و ثعا لبی سیا وش فر زند کیکا و س است که از
کود کی د ر زابلستان ،زیر نظر رستم زابلی پرو رش یا فت و پس از آنکه بزر گ
شد بدربار پدر رفت . سودابه زن کاوس وماپندر سیاوش به‌او دل‌داد وچون‌سیاوش

کام اورا برنیاورد صورت حال‌فرزندرا نزد پدر سیاه کرد ، سرانجام کی کاوس فرمانروای آریانا‌سیاوش رابه جنگ افراسیاب فرستاد . تورانیان که یارای نبرد بااو رانداشتند پیشنهاد صلح کردندوچندتن رابه‌عنوان گروگان فرستادند .سیاوش پذیرفت ، اما کاوس که‌مردی‌خود رای وتند خو بود سیاوش را بخاطر پذیرفتن پیشنهاد صلح سرزنش کرد ودستورداد که‌گروگان‌هارا گردن بزنند . سیاوش که‌نمی خواست پیمان شکن باشد ودست‌به‌این نامردمی بزند نا چار به توران پناهنده شد . دران‌جا مورد پذیرائی گرم افراسیاب فرما نروای توران قرارگرفت وبا فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کرد .سرانجام گرسیوز برادر افراسیاب به‌او حسدبرده افراسیاب را بران‌داشت که سیاوش بیگناه ونیکوکاررا بقتل رساند . ازان پس رستم زابلی باکیخسرو فرزند سیاوش که‌از فرنگیس بدنیا آمده بود برای خونخواهی به توران حمله‌بردند وپس‌ازنبردهای بسیار سهمگین افراسیاب وگرسیوز بدست کیخسرو به کیفر رسیدند . ماجرای قتل‌این جوان دل آگاه دردیار بیگانه وکین خواهی اودرادب‌ما معروف است .

رك: فروردین یشت ۱۳۲ ،زامیادیشت‌فقره ۷۱ ، شاهنامه فردوسی ۳–۹ تا ۱۵۲ ، حماسه سرائی ۷۳–۷۵ ،غرراخبار ملوك الفرس ۲۰۷–۲۱۳

سیحون: رودی‌درآسیای مرکزی که‌بنام رود چاچ‌نیز معروف بوده است . این‌رود به‌دریاچه خوارزم (آرال) می‌ریزد . رك :حدود العالم ۳۳،معین .

سیستان: نگاه کنید :زابل

سیمرغ: مرغی افسانه‌یی که دراوستا وحماسه های‌ملی ما ازان‌به عنوان پرنده‌یی دانا ونیرومند سخن رفته است.این مرغ شگفت‌انگیز زال را ازکودکی پرورد وچون رودابهٔ کابلی هنگام بدنیاآوردن رستم دچارمشکل‌شدزال‌ازسیمرغ یاری‌خواست واو باعمل پهلو شگافی رودابه ، رستم را بدنیا آورد و همین مرغ

بود که درجنگ اسفندیار ورستم به یاری جهان پهلوان زابلی شتافت .

رك : بهرام یشت . ۳۴—۳۸

شاهنامهٔ فردوسی -۱- ۱۴۰، ۱۴۱ ، ۲۳۷، ۲۳۸ – ۲۹۴۳، ۲۹۵ تا ۲۹۹

ش

ش: ش فاعلی است. گفتش (گفت، او گفت)

فردوسی گوید: گرفتش فش و یال اسپ سیاه   زخون لعل شد خاك آوردگاه

شاهنامه-۶-۴-۳۰

میان شاعران دورهٔ سامانی هیچ یك به اندازهٔ دقیقی «ش» فاعلی بکار نبرده است. باوجودی که شاعران دورهٔ سامانی وغزنوی کم وبیش «ش» فاعلی را بدنبال فعل آورده اند، معذلك این نوع «ش» در زبان دری کمتر تداول عام یافته است.

شبدیز : شبرنگ، نام اسپ خسرو پرویز است. گویند پرویز بحدی به این اسپ علاقه مند بود که پس از مردن شبدیز هیچکس جرئت نداشت خبر مرگ آن را به شاه برساند، تااینکه مهتر آخور به باربد خنیاگر متوسل شد و او خبر مرگ شبدیز را در دستان خویش گنجاند و بدین وسیله خسرو پرویز را از مرگ شبدیز آگاه گردانید. شبدیز در ادبیات دری از جهت رفتار وخوبی مثل بهترین اسپ است:

رخش با او لاغر وشبدیز با او کندرو   ور دبا او ارجل ویحموم با او اژگهن

منوچهری ۶۷

سبق برده از رخش وشبدیز مانا   که رخشش پدر بود وشبدیز مادر

قطران ۱۲۱

نکردی رخش را رستم خطر گر سیر او دیدی   نه مر شبدیز را پرویز ونه شبرنگ را نعمان

لامعی ۱۱۱

رك : مختصر البلدان ۲۱۳، ثمار القلوب ۲۸۶

فرهنگ مضاف ومنسوب ۲۹۵- ۲۹۶

شمن : بت پرست،راهب بودایی یا برهمایی(غیاث، رشیدی،معین)

شولک:(به ضم اول،اسپ جلد وتندو تیز رفتار (معین)

شهید:استاد ابوالحسن شهید بن حسین بلخی شاعر چیره دست خراسان در قرن چارم هجری است که از فلاسفه و متکلمان معروف زمان خود بود.شهید شعرهای لطیف وتغزلات شیوا دارد وبرخی از محققان او را فصیح تر از رودکی دانسته‌اند. در مباحث فلسفی وعقلی او را با فیلسوف وطبیب معروف اسلامی ابوبکرمحمدزکریای رازی مناظراتی است.شهید بلخی عقاید رازی را در بارهٔ لذت وماهیت آن وحرکت وسکون وعلم الهی رد کرد.این فیلسوف شاعر،فرمانروای دانشمند خراسان نصربن احمد ومحمد بن احمد جیهانی را ستایش کرده است.مرتبت او در شعر و شاعری وخط نیکو وخردمندی وحکمت مشهور بوده است.رودکی استاد شاعران درسوگ او گفته است:

کاروان شهید رفت از پیش   وآن ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

فرخی گوید:

خط نویسد که بشناسند از خط شهید   شعرگوید که بشناسند از شعرجریر

دیوان ۱۸۷

از دلارامی ونغزی چون غزل های شهید   و زدلاویزی وخوبی چون ترانهٔ بوطلب

دیوان ٦

شاعرانت چو رودکی وشهید   مطربانت چو سرکش وسرکب

دیوان ۱٦

رک لباب الالباب ۲-۳۰۳

فیلسوف ری ۱۱۲، ۱۳۷، ۳۸۰

تاریخ ادبیات صفا -۱- ۳۹۱

شیار - شدیار - شدکار: زمینی باشد که شیار کرده باشند برای زراعت (معیار جمالی، معین) ناصر خسرو می فرماید :

گل خوشبوی ها کیزه است اگر چند نروید جز که در سرگین وشد یار

دیوان ۳۳۱

شیدسپ: پور گشتاسپ بلخی که در جنگ با تورانیان، پس از رشادت های بسیار از پا درآمد.

ض

ضحاک: نام مردی ستمگر وبد کنش که برجمشید چیره شد و او رابقتل رساند و در آریانا به بیداد گری پر داخت. آورده اند که بر شانه های او دومار روئیده بود که از مغز سر انسان به آن ها غذا می داد. در فرجام کاوهٔ آهنگر و فریدون در برابر او بپا خاستندو فریدون ضحاک رابه بند کشیده خود درآریانابه فرمانرائی رسید.

ظلم وستم ضحاک وبیداد گری او در ادب ما معرف است :

زبیدادی سر گشته است ضحاک که گویند او به بند است در دماوند

ناصر خسرو ۱۱۱

چشم تو ضحاک دیگر است که دارد آ خته ضحاک وار تیغ مهند

معزی ۱۸۷

هوا پر سیرت ضحاک ظالم گزید آیین نوشروان عادل

بوالفرج ۷۱

ط

طراز: شهری در ماوراالنهر، در حدود اسپیجاب از نواحی چاچ. طراز آخرین حد بلاد اسلام و از ثغور ماوراالنهر مسلمان بوده است. شهر طراز از مراکز مهم بازرگانی بشمار می رفته است.

رك: صورة الارض ۲۳۵ و ۲۴۱، آثار البلاد ۵۴۴

طوس: طوس پور نوذر پور منوچهر از پهلوانان بزرگ عهد کیقباد و کی کاوس و کیخسرو است. وی بارها سپهسالاری لشکر آریانا را به عهده داشته است. در شاهنامه چندبار از و با عنوان «سپهدار زرینه کفش» یاد شده است. خانوادهٔ طوس را در شاهنامه با دودمان گودرز اختلافاتی است و این اختلافات بر سر مسئلهٔ جانشینی کیکاوس شدت بیشتر می یابد. بدین معنی که گودرزیان طرفدار فرمانروائی کیخسرو پور سیاوش، نواسهٔ کیکاوس بودند و نوذریان می خواستند که فریبرز فرزند کاوس و برادر سیاوش را جانشین پدرش سازند، تاآنکه کیخسرو به قدرت رسید.

طوس در لشکرکشی های آریانا برای کین خواهی سیاوش باوجود منع کیخسرو با «فرود» فرزند سیاوش که از دختر پیران ویسه بدنیاآمده بود جنگید و آن جوان آزاده را به قتل رساند و در جنگ با تورانیان نیز پیروزیی بدست نیاورد. کیخسرو او را دو باره به مرکز فرا خواند و بجرم کشتن فرود سیاوش به زندانش افگند، او پس از مدتی به شفاعت و پایمردی جهان پهلوان رستم زابلی از بند رهائی یافت. کیخسرو آنگاه که دست از جهانداری شست طوس را به فرمانروائی خراسان گماشت. هنگامی که کیخسرو به سفر آخرت رفت طوس یکی از همراهان او بود و با او یکجا در دل کوهسار ناپدید گشت.

رك: شاهنامه ۲ - ۱۳۰، ۲۳۷، ۲۰۰۰ ...

۴ - ۱۰، ۱۲، ۳۲ تا ۱۱۴

۵ - ۳۹۸، ۵، ۴، ۱۰، ۴۱، ۱۲، ۴

طوش : نام یکی از پسران چارگانهٔ اسفندیار .

ع

عمرو: عمرو بن عبدود، از بزرگان مشرکین عرب، پهلوان زورمند و شجاعی بود که با اسلام بشدت دشمنی میورزید و در سال پنجم هجری در جنگ خندق بدست علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه- کشته شد . ستیز و آویز او مشهور است :

گاهی هزبر وار برون آید با خشم عمرو و با شغب عنتر

ناصر خسرو ۱۴۸

رک : الکامل -۲- ۱۷۹ بنقل از فرهنگ مضاف و منسوب ۵۶۱

عنتر : ظاهراً مراد عنترة بن عمرو بن شداد بن قراد بن مخزوم بن عوف بن عبسی از سوارکاران و دلاوران عرب در عصر جاهلی است. مادرش حبشی بود و عنتره نیز رنگ سیاه داشت، بهمین سبب یکی از زاغ های سه گانهٔ عرب (اغربة العرب) بشمار میرود. وی در جوانی به امرو القیس شاعر پیوست و در جنگ های داحس و غبرا شرکت جست. وی یکی از اصحاب معلقات است و به شجاعت و جنگاوری و مناعت نفس اشتهار دارد .

ز غم جودش برات آرد، سوی مرده حیات آرد

عدو را کی نجات آرد ز زخمش گر بود عنتر

عنصری ۱۰۲

مبارزانی بر تیغ او به تیغ گذاشت که هر یکی راصد بنده بود چون عنتر

فرخی ۷۰

سعدلك دقیقاً روشن نیست که چرا دقیقی هنگام یاد کرد از نبرد حضرت علی با عمرو، ازعنتر (اگر مقصود همین عنتر باشد) ذکر می کند.

رك: الشعر و اشعرا -۱- ۱۷۱ تا ۱۷۵

تاریخ آداب اللغة العربیه -۱- ۱۲۷ تا ۱۳۰

ف

فتراك: بروزن ادراك، تسمه ودوالی باشد که ازپس وپیش اسپ آویزند.

(برهان قاطع)

فره: جلال وشکوه، بنابر روایات کهن فرایزدی حقیقتی الهی و کیفیتی معنوی است که چون برای کسی حاصل شود، اورابه شکوه وجلال فرمانروائی وبه مرحلهٔ عظمت وتقدس می رساندوبه اونیرومندی وتقوی ونبوغ وخرسی وسعادت می بخشد. فرمانروایان به وسیلهٔ همین فر به فرمانروائی می رسند. بموجب معتقدات کهن همینکه جهانداری سر از داد پیچیدفره ایزدی ازو گسسته می شود و کارش ابتر می گردد، چنانکه "جمشید پیشدادی که صاحب این فره بودوبرسر زمین های فراخ فرمان می راند، چون در آخرمنی کردوبیدادگر شد، فرهٔ ایزدی ازو بگسست.

بگفتند کاین فرهٔ ایزدی است نه از راه کژی ونابخردی است

شاهنامه -۷- ۲۹۸

آنکه همی درفشد از روی او رادی وفضل وفرهٔ ایزدی

فرخی ۳۹۸

رك: حماسه سرائی ۴۵۸-۴۵۹

شاهنامه -۱- ۴۳

فرسته: فرستاده، سفیر، پیام آور (معین)

فرسته کسی مازدانش پذیر نهان بین وپاسخ ده ویادگیر

گرشاسپ نامه ۲۶۵

فروردین. در آریانا به ماه اول سال شمسی مقارن برج حمل و به روز نزدهم هر ماه شمسی (فروردین روز) اطلاق می‌شد. استعمال فروردین = حمل در آثار ادبی سابه کثرت بچشم می‌خورد:

آری به قدر مقدمهٔ شاه شرق بود   همچون سپند مقدمهٔ ماه فرودین   فرخی ۳۳۸

تا لاله و نسرین بود، تا زهره و پروین بود   تا جشن فروردین بود تا عیدهای اضحیه

(منوچهری ۸۱)

جشن فرخندهٔ فروردین است   روز بازار گل و نسرین است.

بوالفرج ۲۵

فریدون: یکی از بزرگترین فرمانروایان پیشدادی آریاناست. پدرش آبتین بدست ضحاک بیدادگر کشته شد و مادرش فرانک با فریدون که کودک بود به بیشه یی گریخته فرزندش را به نگهبان گاو برمایه سپرد و او با شیر این گاو که هنگام زادن فریدون بدنیا آمده بود بزرگ شد. ضحاک در خواب دیده بود که نوجوانی از مترزادگان او را به بند خواهد کشید و خوابگزاران نشان فریدون را به او گفته بودند. ضحاک همه جا در جستجوی فریدون بود تا دستگیرش کرده بکشد، پس از آنکه از فریدون و گاو برمایه خبر یافت بقصد کشتن آنان برامد فرانک و فریدون گریز اختیار کردند و ضحاک گاو برمایه را کشت. فریدون چون بزرگ شد و نیرو یافت بخونخواهی پدرش آبتین برخاست. درهمین موقع کاوهٔ آهنگر برضحاک بیرون آمد و فریدون را یاری کرد. وی برضحاک چیره شده و او را به کوه دماوند درغاری بند کرده، خود به فرمانروائی نشست. بموجب روایت اوستا فرهٔ کیانی پس از جدا شدن از جمشید به فریدون رسید.

که جاوید باد آفریدون گرد   همه فرهی ایزد او را سپرد

شاهنامه -۱- ۱۱۱

در روایات حماسی آمده است که فریدون به آهنگران دستور داد گرزی برای وی بسازند که سرآن مانند سرگاومیش باشد و درنبرد با ضحاک همین گرز (گرزگاوسار، گاوچهر، گاوسر) را بکار برد، گرز فریدون در ادب ما معروف است:

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او   چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش

منوچهری ۶۴

حیلت ضحاک جادو گشت باطل سربسر   کامد افریدون بدست اندرش گرزگاوسار

لامعی ۴۴

رک: آثار الباقیه ۴۰۱، غرر اخبار ملوک الفرس ۳۲-۳۴

زامیاد یشت ۳۶-۳۷ شاهنامه فردوسی ۱-۵۷-۱۳۳

فریش = فری: زه، آفرین، احسنت منوچهری گوید:

فریش آن منظر میمون وآن فرخنده ترمنجر   که منظرها ازو خوارندو دعا رندمخبرها

دیوان ۲

وش: پسوند شباهت و مانندگی است. شیرفش یعنی شیرمانند و شیروار، پرستارفش یعنی مانند پرستار، پرستار وار، فردوسی گوید:

دلیران همه دست کرده به کش   به پیش خداوند خورشید فش

شاهنامه -۴- ۱۲۱

چنین گفت کاین کودک شیرفش   مرا پرورانید باید به کش

شاهنامه - ۳ - ۱۰

فیرون. (بکسر ف) مفسدبود، خسروانی گفت:

همت تیزو بلند تو بدان جای رسید   که بژی گشت مراورا فلک فیرونا

(لغت فرس)

ق

قاقم: حیوانی گوشتخوار که‌قدش ازنوك پو زه تا انتهای دم ۳۰ سا نتی متر است قاقم راجهت استفاده از پوستش شکار می کنند. پوست قاقم سفید وزرد روشن و بغایت گرم ودارای ارزش قابل توجهی است، (معین)

قبلهٔ ترسا: مراد صلیب است که مسیحیان در کلسیا ها ومنازل دارند و بگردن آو یز ند.

فرخی گو ید: تانماز است قبلهٔ مومن　　تاصلیب است قبلهٔ ترسا

رك: فرهنگ مضاف ومنسوب ۱۷۵ و۳۸۶

قبلهٔ زردشت: مراد آتش است که به‌عنوان عنصری پا کیزه مورد احترام و بزرگداشت زردشت بلخی و پیروان او بوده است، قطران گو ید:

چو نو ر قبلهٔ زردشت نور دورخ تو　　نوشته گردوی اندر زمشک وغالیه‌زند

دیوان ۶۷

ورا به‌قبلهٔ زردشت بود یکسره میل　　مرا به‌قبلهٔ فرخ محمد مختار

اسدی - صفا - ۲ - ۴۱۳

ای روی تو رخشنده تر ازقبلهٔ زردشت　　بی روی توچون زلف تو گوژاست مرا پشت

معزی ۷۷۳

رك: فرهنگ مضاف ومنسوب ۴۱۱

قسطا: قسطابن لوقا البعلبکی دانشمند وطبیب نامدار درایام خلافت المقتدربالله عباسی می ز یست وازآثار اوست: غلبة الدم، کتاب نسبت اخلاط، کتاب الفرق بین النفس والروح، کتاب الفرق بین الحیوان الناطق والصامت.

ناصر خسرو گو ید: هر کسی چیزی همی گو یدزتیره رای خو یش

تاگمان آیدت کا وقسطای بن لوقاستی

دیوان ۴۴۰

ر ک . طبقات الاطبا والحکما ۱۵۲ ، تاریخ الحکما ۳۶۱-۳۶۲
عیون الانبأ ۳۳

قیصر : قیصر عنوان ولقب امپراتوران روم است . برای نخستین بار به عنوان لقب ژولیوس (مقتول ۴۴ پیش از میلاد) بکار رفت وپس از وی لقب امپراتوران روم ازخاندان او بود . بعدها همهٔ امپراتوران روم راقیصر خوانده اند .

ر ک : فرهنگ مضاف ومنسوب ۳۹۱

قصرهای قیصران روم همچونان بود گشت قصر بندگانش قلعه های شاه هند
عنصری ۵۲

ازتکاپوی و برآوردن برج ودیوار وای ودردا که کنون قیصری رومی برهد
فرخی ۹۳

گرمباهات کند باتو یکی مسکین است قیصر روم بزرگ است ولیکن به قیاس
معزی ۹۱

کـ

کاوس : ازشهریاران بزرگ پیشدادی آریانا که پس از کیقباد برتخت نشست وتاهنگام دستگیر شدن افراسیاب وکین توختن کیخسرو ازوی ، زنده بود وپس از ان فرسان یافت . پناهنده شدن سیاوش به توران زمین وکشته شدنش وجنگ رستم وسهراب در روزگار فرمانروائی او روي داد .

کی کاوس باوجود منع بزرگان ودانایان به مازندران و هاماوران لشکر کشیدوشکست خورده اسیرشد ، تابه همت جهان پهلوان رستم زابلی رهائی یافت . کاوس به اغوای اهریمن دژآگاه خواست به آسمان پرواز کندوراز جهان برین را دریابد ، امانگونسار بر بیشه ئی افتاد .

بخاطر تکبر ومنی کردن درپایان عمرفرهٔ ایزدی ازوبگسست و وی که پنا بر

معتقدات کهن جاودانی آفریده شده بود براثرلغزش های خود فناپذیرشد .

رک یشت ها -۲- ۲۳۶،۲۳۵ ،غرر اخبارملوك الفرس۲۳۶،۱۶۱ و۱۶۵ -۱۶۷ اخبار الطوال ۱۷-۱۸ ،شاهنامهٔ فردوسی ۲- ۷۶ تا ۱۵۶،۱۵۴، ۲۴۲، ۲۴۳ و ۵ — ۳۹۳ تا ۳۹۶ و ۸ - ۳۱۳

کتایون : دختر امپراتور روم وزن گشتاسپ بلخی ،بنابروایت دقیقی نام دیگر کتایون،ناهید بود، پشوتن واسفندیار پسران گشتاسپ شاه بلخی ازین زن بودند .

کستی : درآیین کهن آریاناسی بایست هرفردی یک کمربندبه کمرداشته باشد.ازین کمر بند که دران روزگار مقدس شمرده می شد دراوستا بنام ائیویانگهن Aiwganghama ودرپهلوی بنام کستیک یاد شده ودر زبان دری به آن کستی یا کشتی گفته اند .

بنا بر بعضی قر این رسم کشتی بستن به دوره های قبل اززرتشت می رسیده است. بموجب روایت کتاب«داتستان دینیک» این رسم از زمان جمشید= یمابازمانده است.

کش:(به فتح اول) بغل وسینه (غیاث) رک : انا هیتا ۱۲۶

کشانی = کوشانی:نام خانواده یی که درسده های نخستین میلادی در آریانا فرمان راندند . شاهنشاهی این خانواده همزمان بابخشی از دورهٔ اشکانی و قسمتی از دوران حکومت ساسانی است ونزاع ها و کشمکش هائی میان کوشانیان واین دوخانواده صورت گرفت .

کوفی : منسوب به کوفه، کوفه شهری بزرگ و زیبا در عراق است .

ابن فقیه گوید: خدای عزوجل اهل کوفه را دربافتن وشی وخز ویژه گردانیده است.حمدالله مستوفی آورده است که قصب کوفه نیکو تر وبزرگ تر از ولایات دیگر است . پارچه های کوفی زیبا ونفیس وبرنگ های مختلف ساخته و

به اطراف صادر می‌شد. پارچه های ساخت کوفه در ادب ما مشهور بوده است:

یکی خز کوفی بسر در ببست — بجست از بر بارگی بر نشست

عیوقی ۳۲

خز کوفی سد ار همچو پلاس — گل سوری سبوی چون راسن

مسعود سعد . ۴۵۰

رک: مختصر البلدان ۲۵۲، نزهة القلوب ۳۱

التبصر با لتجاره ۱۹

کوه بیستون: کوهی درنواحی کرمانشاه که‌مثل رزانت‌و کلانی واستواری بوده است. فردوسی گوید:

یکی رخش دارد بزیر اندرون — که‌کوئی روان شد که بیستون

شاهنامه-۵-۲۲۸

به بالا ز رستم همی رفت خون — بشد سست ولرزان که‌بیستون

شاهنامه-۶-۲۸۷

کهرم: از دلاوران توران‌وازوابستگان ارجاسپ‌تورانی است که درجنگ تورانیان‌با اهل‌آریانا ازسالاران لشکر بود.

کیخسرو: کیخسروپورسیاوش‌پورکی کاوس، ازبزرگترین فرمانروایان‌وقهرمانان حماسهٔ ملی‌ماست. مادرش فرنگیس دختر افراسیاب بود و کیخسرو پس‌ازکشته‌شدن پدرش بدست‌افراسیاب درتوران زمین بدنیاآمد. افراسیاب‌می‌خواست‌اورادرکودکی نابود کند، اماپیران ویسه نگذاشت وبه دستور افراسیاب وی‌را به شبانان سپرد تانزد ایشان بزرگ شود واز دودهٔ خویش آگاهی نیابد. سرانجام‌گیو درجستجوی‌اوبه توران رفت واورا بافرنگیس مادرش به‌آریانا آورد. کیخسرو جانشین کی کاوس‌شد وبه خونخواهی پدرش‌سیاوش‌به‌توران لشکر کشید وپس از سال ها جنگ‌وخونریزی

افراسیاب وگرسیوز برادرش را دستگیر وبه کین سیاوش هلاک کرد .

کیخسروپس ازپیروزی کامل برتورانیان و سرو سامان بخشیدن به امور کشور انزواگزید . سپس لهراسپ پدرگشتاسپ بلخی را بجای خویش برگزیده، خود با چند تن از بزرگان کشور به کوهساری رفته میان دمه وبرف ناپدید شد .

دراوستا کیخسرودارندهٔ فرایزدی است و به مدد آن کارهای بزرگ انجام می دهد. بموجب روایات کهن وی پیش از انکه زردشت ظهور کند ازآیین او آگاهی داشت و بدان گرو یده بود . بر اساس همین روایات وی زندهٔ جاوید و نا مرئی است ودرواپسین روزگار یاری سوشیانس برخواهد خاست .

رک : زامیادشیت ۷۷ ، آبان یشت ۴۹،۵۰،۲۳، رام یشت ۳۱،۳۲،۳۳ بندهش: ۳۱-۳۵ دینکرت نهم ۱۶ ،غرراخبارملوک الفرس ۲۱۳ — ۲۴۳ ،شاهنامهٔ فردوسی ۳-۴-۵

کیوان : زحل یا کیوان درعرف قدما به عنوان کوکب نحس که دلالت برستم و رنج واندوه وتیمار و بلاسی کند ، معروف بوده است . رک : التفهیم ۳۶۷-۳۸۸

یکی نماند کنون زان همه بسودوبریخت ‌‌ ‌ چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود

رودکی ۳-۹۷۷

ورسخن اورسد به گوش تو یک راه ‌ ‌ سعد شود مر ترا نحوست کیوان

رودکی ۳-۵۰۷

ولی را سعد برجیسی ،عدورا نحس کیوانی ‌ ‌ بمیدان شیرمیدانی ،درایوان ماه ایوانی

قطران ۴۰۱

قدم همت تو تارک کیوان سپرد ‌ ‌ زان قبل رامنیاید بتونحس کیوان

معزی ۶۵۷

گ

گاه: تخت فرمانروائی،سریر، کرسی، فردوسی گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه پرستنده چندین به زرین کلاه

(لغت فرس،سعیا رجمالی،معین)

گرد: پهلوان ودلاور وشجاع (آنندراج)

گذاشتن: گذرانیدن ، متعدی گذشتن ، نظیر آن گاشتن – گرداندن که متعدی گشتن است .

گرامی :پور جاماسب حکیم بلخی است . وی در نبرد با تورانیان دلیری وفداکاری بسیاری از خویش نمودودر فرجام براثرحملهٔ گروهی دشمنان ازپادرآمد.

گرزم:(به‌ضم اول وفتح دوم وسکون سوم). ازخویشاوندان گشتاسپ شاه بلخی،سردی گرد و پهلوان وبدخواه اسفندیار پور گشتاسپ بود ودرحق او وبد می سگالید. اوبود که گشتاسپ را درحق اسفندیار بدگمان ساخت وبراثربدآموزیش گشتاسپ اسفندیار را به بندکشید ودر دژ گنبدان زندانی ساخت. گرزم درهجوم دوم تورانیان به‌آریانا کشته شد واسفندیار که گرزم با او دشمنی کرده بود با دیدن کالبد بیجان گرزم در آوردگاه ،دلش بحال وی سوخت وبرو بخشود.

رک :شاهنامه–۶–۱۲۴،۱۵۴،۱۶۵،۱۲۶،۱۴۹،۱۵۵

گرگسار:سپه‌سالار توران که دقیقی از بد کنشی و دژآگاهی او یاد کرده است. وی درنبرد میان تورانیان وگشتاسپ شاه بلخی فرماندهی یکصد هزار سوار جنگی رابه عهده داشت.

گروگر: (به فتح هر دو گاف و به ضم «ر» اول) خدای تعالی، و آن بجای توصیف ترکیبی یزدان گروگر یا خدای گروگر است ،معبود، قابل پرستش :

گذر کردم زآب وشکر گفتم به سجده پیش یزدان گروگر

(لبیبی)

ناصرخسروگوید: فرزندتواسروزبودجاهل وعاصی — فردات چه فریاد رسدپیش گروگر

حکیم خاقانی گوید: (لغتنامه دهخدا، معین)

از مصطفی خلیفه وچون آدم صفی — ازخود خلیفه کرد خدای گروگرش

دیوان ۲۰۲

گریغ: (به ضم اول) گریز باشد:

رنگ راا ندر کمرها تنگ شدجای گریغ — ماغ را اندرشمرها سرد شدجای شناه

عنصری گوید:

ازغم تو بسدل گریغش نیست — هرچه دارد زتو دریغش نیست

(لغت فرس)

گزیت: پولی که پادشاهان و حکام همه ساله از ملوک زیردست می گرفتند، وجهی که از کافران ذمی می گرفتند وآنان را امان می دادند. «... شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی، گزیت از دست وغل برگردن ...» کشف الاسرار ۱-۲-۲۶۱. کلمهٔ گزیت در عربی بصورت جزیت = جزیه معرب شده است. برخی متعقد اند که اصل آن سریانی است. (معین، فرهنگ واژه ها)

گسی - گسیل: (به ضم اول) به معنی فرستادن وروانه کردن کسی بجائی. حکیم اسدی گفته:

بزاوار او هر چه بد سر بسر — همی داد و کرد ش گسی زی پدر

فردوسی گفته:

گسی کردش با دل شادمان — کزو دور بادابد بدگمان

(آنند راج)

گشتاسپ: (به ضم اول) پور لهراسپ بلخی از فرمانروایان آریانا و معاصر

زردشت بود. زردشت در سال سی ام سلطنت گشتاسپ ظهور کرد و دین خویش را در شهر بلخ پایتخت آریانا برگشتاسپ بلخی عرضه نمود. گشتاسپ آئین زردشتی راپذیرفت وزردشت را مورد پشتیبانی و حمایت قرار داد. نام گشتاسپ در اوستا بصورت ویشتاسپ آمده ودرگات ها، سرود های زردشت چار بار ازین فرمانروای کیانی کشورما یاد شد است. درآبان یشت فقرات ۱۰۳-۱۰۵ زردشت پس از انجام مراسم نیایش درآریانا ویجه در کرانهٔ رود دائیتی نیک (جیحون) درخواست کرد که درگروانیدن گشتاسپ پور لهراسپ به آیین خویش موفق شود. درگوش یشت فقرات ۲۵-۲۶ زردشت درآریانا ویجه در کنار رود جیحون از فرشتهٔ مؤکل چارپایان سودمند خواست که «هوتس» نیک وآزاده، زن گشتاسپ را بدین سزد یس ادر آورد و پندار وگفتار وکردارش را مطابق اصول دین سازد. درآبان یشت فقرات ۱۱۲، ۱۱۳ ودرفقرات ۲۹، ۳۰ گوش یشت، زریر پسر لهراسپ برادر کی گشتاسپ وخودکی گشتاسپ در کنار رود دایتی فرشتگان این این یشت ها را ستایش کردند ونذر ها ئی تقدیم آنان کردند و درخواستند که که بر دشمنان وهمنبردان خویش، ارجاسپ تورانی ودیگر تورانیان دیوسنا پیروز گردند. در زامیاد یشت ۸۳-۷۸ فرچندی به کی گشتاسپ تعلق گرفت واز پرتو آن دیو های دشمن را از پاکان براندوباگرز خویش از برای راستی راه جست ویار ویاوراین آیین زردشتی بود وبر ارجاسپ و دیگر خیون ها (تورانیان) چیره شد. همسر گشتاسپ درمتون کهن بنام «هوتس» یاد شده ولی درگشتاسپ نامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ فردوسی «کتایون» نام دارد ودختر قیصر روم است که هنگام مسافرت گشتاسپ بلخی به روم باوی ازدواج نمود. زمان زندگی گشتاسپ وظهور زردشت را حدود هزار سال پیش از میلاد مسیح یعنی در حدود سه هزار سال پیش ازامروز تخمین کرده اند.

ر ک : یسنا -۱- ۴۴ ،۴۵ ،۴۷ ،۱۰۶ ،۱۰۷ شاهنامهٔ فردوسی -۶-۸ تا ۱۶۴

گشن: (به ضم اول) انبوه بود ، بوشکور گفت :

سوی رود با کاروان گشن ز هابی بدو اندرون سهمگن

«زاغی درحوالی آن بر درخت گشن خانه داشت». کلیله ودمنه ۱۵۸ ، از معانی دیگر این کلمه فحل ، نر، نر خواه ، مایهٔ آبستنی وبار گرفتن حیوان ماده است .

(لغت فرس ، معین)

گلگون: به معنی گلرنگ است ونام اسپ خسرو پرویز که همتای شبدیز بوده ، شاعری گفته :

شبدیز آهم ازفلك نیلگون گذشت گگون اشکم از کمر بیستون گذشت

(آنندراج)

گو: (به فتح اول) مهتر ودلیر و بزرگ ومحتشم باشد. فردوسی گفت :

گرایدر گو اسفند یار آمدی سپه را درین دشت کار آمدی

(معیار جمالی، رشیدی)

لهراسپ: لهراسپ شهریار بلخ پدر گشتاسپ بود . نام لهراسپ در اوستا «اوروت اسپ» آمده است. هنگامی که کیخسرو عازم سفر آخرت بود لهراسپ را به شهریاری آریانا گماشت . وی یکصدوبیست سال فرمانروائی کرد. پس ازآن گشتاسپ فرزند خود را جانشین خویش گردانید و خود ترك دنیا گفت وجامهٔ نیایش و عبادت پوشیده به پرستشگاه نوبهار بلخ رفت وبه نیایش و پرستش خداوند پرداخت و پس از ظهور آیین زردشت به دین نوگروید . هنگامیکه ارجاسپ تورانی بااستفاده ازدوری گشتاسپ شاه بلخی وفرزند دلیرش اسفندیار از بلخ ، به پایتخت آریانا هجوم آورد ، لهراسپ شاه بلخی که با گروهی ازنیایشگران در آتشگاه نوش آذر بلخ مشغول عبادت بود پیرانه سر بدفاع در برابر بیگانه پرداخته .جمعی ازدشمنان راازپادرآورد .

تورانیان ناچار بصورت گروهی بروحمله بردند واورا ازپادرآوردند :

برآمد چکاچاك زخم تبر | خروش سواران پرخاشخر
چولهراسپ اندر میانه بماند | به پیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری واز تابش آفتاب | غمی‌گشت وبخت‌اندر آمدبخواب
جهاندیده‌ازتیرترکان‌بخست | نگونسار شد مرد یزدان پرست
بخاك اندر آمد سر تاجدار | بروانجمن شد فراوان سوار
بکردند چاك آن بروجوشنش | به‌شمشیرشد پاره پاره تنش
همی نوسواربش پنداشتند | چوخود ازسرشاه بر داشتند
رخی لعل دیدندو کافورسوی | ازآهن‌سیاه آن بهشتیش روی
بماندندیکسرازود رشگفت | که‌این پیر شمشیرچون برگرفت

رك : یسنا = ۱ — ۱۰۵

شاهنامه ـ ۶ ـ ۳۸ ، ۱ تا ۴۲ ، نیز ۸۰ تا ۶۴

لوقا: نام پدر قسطا باشد وایشان هردوحکیم بوده اند ، همچنان قسطانام مصنف یکی ازانجیل های اربعه است. (برهان قاطع ، قاموس کتاب مقدس، بنقل ازلغتنامهٔ دهخدا)

ناصرخسرو بلخی قبادیانی گوید :

تهي تردانش از دانش ازان کزمغز ترب ارچه
به‌منبربرهمی بینیش‌قسطا ئی ولوقائی

فرهنگ مضاف و منسوب ۶۸۸

م

ماه آذر: ماه نهم هر سال‌شمسی بر ابر با برج‌میزان، آذر(آتش)الههٔ نگهبان آتش که روز نهم هرماه شمسی وماه نهم هر سال شمسی بنام اوست . (معین)

مای: نام‌شهری در هندوستان که موضع‌ساحران وجادوان‌بوده، همچون‌بابل.

(برهان قاطع)

فرخی گوید :

ز گور مالی تد بیمر او تباه کند فسون جادوئی جادوان نای‌نمای

فرخی ، بنقل ازفرهنگ مضاف ومنسوب ۷۰۲

مر : (به فتح اول) شمار ، شماره ، حساب . بی‌مر: بیشمار ، بیحساب (معین)

مرز : سرزمین، کشور ، سرزدار به‌معنی سرحد دار است .

مسطر (به‌ضم م وفتح س‌وط مفتوح‌مشدد) ازتسطیر ، نوشته‌شده ، خط کشی‌شده(معین)

مشجر :جامهٔ منقش به شاخ وبرگ‌وجزآن وهرچه بر صفت‌شجرباشد(آنندراج)

معقرب: (به‌ضم‌اول‌وفتح ثانی وسکون سوم‌وفتح چارم) کج‌وخمیده(آنندراج)

مناهی :(به‌فتح اول) جمع منهی ، باز داشته شده‌ها،نهی‌شده‌ها، منع شده‌ها(غیاث)

منکر :(به‌ضم اول وسکون ودوم وفتح‌سوم) اسم مفعول ازانکار ،نا شنا خته ، زشت ،ناپسند . «روزی‌ماری‌اژدها پیکر باصورتی سخت منکر ... دران باغ آمد» (مرزبان نامه ۱۳۱۷،ص . ۹۰) قولی که‌بر خلاف رضای خدا باشد ، شگفت و عجیب. (معین)

موبد: (به ضم م وفتح ب) مغ × پت (پسونددال بر صاحبی و ریاست) روحانی زردشتی .

مهرگان: جشنی که روز شانزدهم‌مهرماه (برابر باسیزان) برگزارمی شدوبعدازنوروز ازمهم ترین‌جشن های باستانی پیشینیان ما بود وپس از ظهور اسلام نیز مدتهارواج داشت .بنابرقول بندهنش مشی‌و مشیانه (نخستین‌مرد و زن دراعتقاد آریاییان‌قدیم) درچنین روز(مهرروز ازمهرماه)تولد یافته‌اند.

فردوسی جشن‌مهرگان رابه‌فریدون نسبت‌میدهد:

بفرمود تا آتش افروختند همه عنبرو زعفران سوختند

پرستیدن مهرگان دین اوست   تن آسانی وخوردن آیین اوست

شاهنامه ـ ۱-۷۹

رك: آثارالباقیه ۲۲۲، المحاسن والاضداد ۲۷۳، فرهنگ مضاف ومنسوب ۷۵۹

مهر نوش: یکی از پسران اسفندیار بلخی است. هنگامی که اسفندیار از بلخ به زابلستان بجنگ رستم رفت. وی را باسایر پسران باخویش برد و او در آن جادونبردگاه بدست فرامرز پسر رستم کشته شدو اسفندیار تابوت او وبرادرش نوش آذر را که بدست زواره برادر رستم کشته شده بود، از زابل به بلخ فرستاد.

رك: شاهنامه ـ ٦-۲۸۳

میر بو نصر: امیرابونصر بن ابوعلی احمداز امرای چغانی است که از ممدوحان دقیقی بود و در زمان حیات شاعر ما درگذشت و دقیقی او را رثاء گفت.

رك: تاریخ ادبیات صفا ـ ۱ ـ ۴۱۲

مینو: بهشت، جنت، فردوس برین (لغت فرس، معین)

ن

نام خواست: نام خواست هزاران یکی از ناموران تورانی بود. اونامهٔ تهدید آمیز ارجاسپ تورانی را به بلخ نزد گشتاسپ شاه بلخی آورد. در نبرد گشتاسپ باتورانیان، ارجاسپ شاه تورانی میانگاه (قلب) لشکر را به او سپرد. وی درجنگ تن به تن باگرامی پور جاماسپ از جوان بلخی گریزان شد. دریادگار زریران بنابر پیشگویی جاماسپ حکیم، نامخواست هزاران باد خسرو برادر گشتاسپ رادرنبرداز پادرمی آورد.

ناوك: ناو + ك پسوند تصغیر: نوعی تیر کوچك که آن رادر غلاف آهنین و باریك گذارند واز کمان سر دهند تادورتر رود. (معین)

ناهار: = نی + آهار: بی خورش، آنکه ازبامداد چیزی نخورده، گرسنه، مقابل سیر، فردوسی گوید:

اگر چند سیمرغ ناهار بود   تن زال پیش اندرش خوار بود

عثمان مختاری غزنوی گوید :

از پند حق و خوب سخن سیری   و زبهر ژاژ و باطل ناهاری

(رشیدی، معین)

ناهید: دقیقی آورده است که ناهید همسر گشتاسپ شاه بلخی و دختر قیصر روم بود و گشتاسپ اورا کتایون نامیده بود.

نبرده: جنگی، دلاور (آنندراج)

نژند: پژمرده و غمگین چهره و فرومانده بود، عنصری گفت :

از دل خسته و روان نژند   خویشتن در بهار خانه فگند

(لغت فرس)

نکال: (به فتح اول) عذاب کردن کسی را به نحوی که سایهٔ عبرت دیگران باشد، عقوبت کردن، شکنجهٔ سخت، عقوبت: «وعواقب آن از وبال و نکال خالی نماند.» کلیله ـ مصحح مینوی ـ ۵۷، ۱، عبرتی که از حال گرفتاران به عقوبت حاصل شود. (معین)

نماز بردن: سجده کردن، سر فرود آوردن کسی را برای تعظیم «وچون حاجبان او اپیش تخت بردند سلک را نماز برد.» سیاست نامه ـ چاپ اقبال ۳۳ (معین) فردوسی گوید:

برآسد بران تند بالا فراز   چو روی پدر دید بردش نماز   شاهنامه ـ ۶ ـ ۱۵۶

فرخی سیستانی گوید :

دوش ناگاه رسیدم به در حجرهٔ او   چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسهٔ تست   چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز

دیوان ۲۰۳

نوش آذر: نام یکی از پسران اسفندیار که در سفر زابلستان با پدر همراه بود

ودر آوردگاه پس از کشتن الوای نیزه‌دار رستم، بدست زواره برادر رستم کشته شد.

شاهنامه-۶- ۲۸۳

نوند: اسپ واستر تندرو ، رودکی گفت :

روز دن چون شست ساله سودمند روز جستن تا زیانی چو نوند

پیك ،قاصد ،خبر گیر ،خبر آور ،رودکی گوید:

چرخ چنین است وبرین ره رود لیك زهر نیكوز هربدنوند (لغت‌فرس،معین)

نیایش کردن: دعا کردن ،تضرع کردن، عبادت کردن ، پرستش کردن آفرین کردن . درجزو ادعیهٔ خرده اوستا ، پنج‌نماز و آفرین‌را که راجع است به خورشید ،مهر،ماه، آب وآتش به ترتیب خورشید نیایش ، مهر نیایش،ماه نیایش اردو یسوربانو نیایش ،آتش نیایش نامند.(معیار جمالی ،معین)

فردوسی گوید :

همی گفت بـاداور پاك‌راز بیامدخرامان بجای نماز

برآرندهٔ آتش از تیره خاك همی گفت کای برترازجان‌پاك

شاهنامهٔ-۵-۳۸۱

نیوزار: درگشتاسپ نامهٔدقیقی از فرزندان‌گشتاسپ شاه بلخی است که‌در نبرد با تورانیان صدو شست نبرد آزمای‌تورانی راکشت و در فرجام تیری به او رسید واورا از پا درافگند. از نیو زار مانند چند تن دیگر از دودمان گشتاسپ (شیرو،اردشیر ،شیدسپ) که‌دقیقی ازآنان‌یاد کرده،در«یادگار زریران»سوجود سخن نرفته است .

و: استعمال واو عطف درابتدای مصراع ها وابیات در شعر دورهٔ سامانی متداول بوده است . رودکی گوید .

وان که نبود ازاسیر مشرق فرمان ورم ضعیفی و بی بد یم نبودی

خود بدو یدی بسان پیک مرتب   خدمت اورا گرفته چامه به دندان

احوال وآثار ۱۰۱۸

ابوشکوربلخی گوید: توانگر براو آفرین سال وماه   ودرویش، نفرین براو بی گناه

گنج بازیافته ۱۶

رودکی گوید:

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود   ونو کند بزمانی همان که خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود   وباغ خرم بود آن کجا بیابان بود

احوال وآثار ۹۷۶

وشی: منسوب به «وش» وآن شهری بوده است که در آن پارچه ها و جامهٔ های ابریشمین ولطیف به رنگ های مختلف بافته می شد. گفته اند که وخش نام شهری بوده است درخراسان وپارچه وشی منسوب به آنجاست. پارچه وجامهٔ وشی ازجهت زیبایی ورنگینی درادب ما معروف است:

ترا چند گه تن وشی پوش بود   کنون چند گه جان وشی پوش کن

ناصر خسرو ۵۰۷

تن نیلگونش وشی پوش گشت   چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت

گرشاسپ نامه ۲۸۳

زین پیشتر کلاه ودواج سپید داشت   اکنون وشی کلاه وبهائی قبا شده است

ناصر خسرو ۵۲

رک: فرهنگ مضاف ومنسوب ۷۹۴،۷۹۵

ویژه: خاصه بود، فردوسی گفت:

مرا زین همه ویژه اندوه تست   که بیدار دل باشی و تندرست

پاک، بی آمیزش. ویژه می کهنه کش، گشت چو گیتی جوان

دل چو سبک شد زعشق، درده طل گران

مسعود سعد

مقرب وندیم وجمع آن ویژگا ن‌است:

وز ان کوه و با ویژگان‌سوی‌دشت   در آمد یکی گرد بیشه بگشت   (اسدی)

گزیده و یژگان و جانسپا ران   به‌گردش‌خا دسان‌و نامدا ران

(ویس ورا مین)

مخصوصاً ،خصوصاً :

که‌اوازپی وخون‌واندام‌ماست   که د شنام ا وویژه دشنا م ماست

(شاهنامه)

ویژه داشتن : مصون داشتن است ،چنانکه دقیقی بلخی گفته ا ست :

به رزم اندرون نیز ه او گا شتی   سپه را ز بد و یژه او دا شتی

(معیار جما لی ،لغت فرس ،معین)

ویله :(به کسر اول) صدا، آوا ز :

لحن مو سیچه ر ا ز ویلهٔ زا غ   با ز دا نی به علم منطق طیر

(مجد همگر)

بانگ بز رگ ،آواز عظیم وویله کردن فریاد کردن‌ونعره‌زدن‌است،فردوسی گوید:

چورعدخروشان یکی و یله کرد   به با لا بر آمد جهانجوی سر د

(معین)

ه

هامال:مثل وما نند ونظیر که آن‌را همال‌نیز گو یند:(آنندراج)

هجر :(به فتح ا ول‌ودوم) هجر شهرستان بحرین بوده و بدا شتن خر مای فراون شهرت دا شته است وخرما ا ز آ نجا به نو ا حی د یگر صاد ر میشد.خرما ی هجر در ادب عرب نیزمثل بوده است.

ر ک. نز هة القلوب ۱۶۵ ، فرهنگ مضاف ومنسوب ۷۹۹

هزمان:(به فتح اول) هرزمان ،هر وقت ، خاقانی گو ید:
نگاریدم به سرخ ورزد اشک وچهره هز مانش

(رشیدی،معین)

هژیر :(به‌ضم اول) پسندیده ،خوب ،نیکو ،خو بچهر(معیار جمالی،معین)

هشتن :(به کسراول)گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن . بر خی‌از مشتقات این کلمه درمحاورهٔ ماستداول است . مانند: بهل:بگذار (از هلیدن ـ هشتن) ونهشت:نگذاشت.

هلا:برای‌آگا هانیدن‌وتنبیه‌بکار رود:«گفت‌هلاجامه ها به من‌ده تالحظه‌یی بیاسائی.»(مرزبان نامه ۳۳۷-۲۷۵) (معین) . کلمهٔ هلابه این‌معنی‌هنوز هم در زبان دری افغانستا ن (بصورت هله) سخت متد ا ول.است آنجا که مرحوم دکتور معین‌د رین بیت ناصرخسرو«هلا» را به معنی ادات تحسین گرفته ، نیز پندا رم به معنی تنبیه با شد نه تحسین :

د ین چو دلم پا ک دید گفت هلا   هین بدل پا ک بر نگا رمرا

که « هین» نیز به معنی«زود باش » است به جهت تا کید (رشیدی) و به‌قو ل ا سدی معنی هین آن است که یکی را گویند بشتاب ودیگرسیل را گویند، دقیقی گفت : ا ز کو هسار دوش به رنگ می   هین آمد ای‌نگارمی‌آورهین

(لغت فرس)

ا ستعمال«هین »همراه‌با« هلا» یعنی بصورت‌تنبیه تا کیدی ظا هر اً بلا مانع است . چنا نکه امروز نیز در زبان محاورهٔ دری افغانستان می گویند : «هله زودباش» و «هله هی».

همای:د ختر گشتاسپ شاه‌بلخی وخواهر اسفند یار ،هنگامی که ارجاسپ تور انی درغیاب گشتاسپ واسفندیار بر شهر بلخ پایتخت آریاناهجوم آورد، همای

وخواهرش «به آفرید» را باخود به اسارت برد . اسفندیار برای رهایی بخشیدن خواهران خویش راهی توران زمین شد وپس ازگذشتن از هفتخان (هفت مرحله راه سهمگین)وچیره شدن برارجاسپ تورانی خواهران خویش را نجات بخشیده به آریانا آورد .

رك : شاهنامه -٦- ١٣٨ - ٢١٤

همایون:(همای +گون)مبارك وخجسته (معیار جمالی)

هندوستان:سرزمین پهناوری که‌در خاور آن چین وتبت،در باختر سرزمین سند ورود مهران ،درشمال نواحی تبت وقسمتی از خاك خراسان ودر جنوب آن دریای اعظم واقع شده است .

رك : حدود العالم ٦٤ ،عجائب المخلوقات ١٨٣

هوازی :ناگاه ،ناگهان،ناگهانی،غفلةً،« داودعلیه‌السلام-پس آن‌مرغ بر بام شدتامرورابگیرد،آن مرغ زاستر‌پرید،داودازپس‌او زاستر شد. هوازی نگاه کرد،زن‌اوریا رابدید،برهنه برسرحوض ایستاده‌اندرسرای‌خویش‌وخویشتن راهمی‌شست تفسیر کمبریج ١٩٨

فرخی گوید: به‌مهمان هوازی‌شادگردم زبندرنج وغم آزادگردم (معین)

هوش =هش: جان ،خرد،فهم‌شعور ادراك، هلاك

(معیارجمالی،رشیدی،معین)

هوش دیو: به موجب قول دقیقی، هوش‌دیواز فرماندهان لشکرتورانی‌بود وارجاسپ تورانی هنگام هجوم به‌آریانا ساقهٔ لشکر رابه اوسپرد و دستور داد که‌هر کسی ازلشکرما بر گردد،بی‌درنگ اورا بکشد. از هوش‌دیو مانند چندتن دیگر ازناموران توران‌چون کهرم‌وگرگسار درمتن‌موجودیادگار از« زریران»سخن نرفته‌است .

هیون : بروزن‌زبون ،شتر،شتر جمازه، شتر بزرگ. ناصرخسرو گفته است

مرکب شعروهیون علم وادب‌را طبع‌سخن‌سنج من عنان ومهاراست

(آنندراج)

ی

یارد: از مصدر «یارستن» به معنی توانستن ، یارو داشتن .

یافه = یاوه : بیهوده ، بی معنی ، هرزه ، ژاژ (لغت فرس ، معین) خاقانی گوید:

نافه گفتش یافه کم گو کایت معنی مراست .(رشیدی)

یاره (بروزن چاره): دست برنجن ، دستبند ، و یارق معرب آن است. خاقانی گفته:

گر به مثل روز رزم اسپ تو نعل افگند یاره کند در زمان دست شهورو سنین

(آنند راج)

یبغو (صورت مصحف آن «پیغو» است) حاکم خلخ ، فرمانروای ترکستان و منسوب بدان یبغوی است به معنی ترک و ترکی و تورانی (معین)

فهرست مآخذ و منابع

آتشکدهٔ آذر ـ لطف علی بیگ آذر ـ به کوشش سادات ناصری ـ امیر کبیر ۱۳۳۶

آثار الباقیه ـ ابوریحان بیرونی ـ لیپزیک ۱۹۲۳

آثار البلاد واخبار العباد ـ زکریا بن محمد بن محمود القزوینی ـ بیروت ۱۳۸۰ ه ق

آداب الحرب ـ محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه ـ احمد سهیلی ـ انتشارات اقبال ـ ۱۳۴۶

البلدان ـ احمد بن ابی یعقوب ـ ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ـ المقدسی ـ مطبعهٔ بریل ـ لیدن ـ ۱۹۰۶

احیاء الملوک ـ ملک شاه حسین سیستانی باهتمام منوچهر ستوده ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴

اخبار الطوال ـ ابوحنیفه احمد بن داود دنبوری ـ المکتبة العربیه ـ بغداد

اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، بکوشش ژیلبر لازار استاد مدرسهٔ زبان های شرقی ـ پاریس ـ ۱۹۶۲

الاغانی : ابوالفرج اصبهانی ـ عبدالستار احمد فراج ـ بیروت ۱۹۱۶

افغانستان در شاهنامه ـ احمد علی کهزاد ـ انتشارات بیهقی ـ کابل ـ ۱۳۵۴

اناهیتا ـ پور داود ـ مجموعهٔ مقالات

الانساب سمعانی ـ به تصحیح عبدالرحمن ایمانی ـ چاپ نخست ـ حیدرآباد دکن ـ ۱۳۸۳

البدء والتاریخ ـ چاپ هرات ـ در سه جلد

البلدان ـ احمد بن ابی یعقوب ـ ترجمهٔ ابراهیم آیتی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳

برهان قاطع ـ محمد حسین خلف تبریزی ـ باهتمام دکتور معین ـ چاپ دوم ـ ابن سینا ۱۳۴۲

بندهش ـ انتشارات بنیاد فرهنگ

تاریخ آداب اللغة العربیه ـ جرجی زیدان ـ باهتمام شوقی ضیف ـ دارالهلال ۱۹۵۷

تاریخ افغانستان بعداز اسلام-عبدالحی حبیبی- انجمن تاریخ افغانستان- کابل
۱۳۴۵ —

تاریخ ادبیات ایران- ذبیح الله صفا -چاپ سوم-تهران - ۱۳۳۸

تاریخ بلعمی-ابوعلی محمد بلعمی-تصحیح ملک الشعرا بهار- انتشارات ادارهٔ نگارش

تاریخ بیهق-ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق -به تصحیح بهمنیار-
چاپخانهٔ کانون .

تاریخ بیهقی - ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی - به اهتمام قاسم غنی
وعلی اکبرفیاض -۱۳۲۴

تاریخ روم -البر ماله وژول ایزاک

تاریخ سیستان-تصحیح ملک الشعرا بهار - مؤسسه خاور-۱۳۱۴

تاریخ طبرستان - ابن اسفندیار- تهران ۱۳۳۶

تاریخ گزیده -حمدالله مستوفی -با هتمام عبدالحسین نوائی-انتشارات امیر کبیر

تاریخ یمینی -ابوشرف ناصح جرفاذقانی-با هتمام جعفر شعار- بنگاه ترجمه و نشر
کتاب ۱۳۴۵

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم-ابوریحان بیرونی-باهتمام جلال همائی-۱۳۱۸

ترجمهٔ تفسیر طبری -تصحیح حبیب یغمائی -انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۴

ترجمه چند متن پهلوی-ملک الشعرا بهار -بکوشش محمد گلبن-نشر سپهر-۱۳۴۷

تقویم البلدان-ابوالفداء-ترجمهٔ عبدالحمید آیتی-انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۴۹

ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب -ابومنصور ثعالبی-مطبعهٔ ظاهر-قاهره ۱۳۲۶

الجماهر فی معرفة الجواهر- ابوریحان بیرونی -حیدرآباد دکن-چاپ اول-۱۳۵۵

جنگ خطی- قاضی شیخ زاده- کتابخانهٔ عامهٔ کابل

حدود العالم -بکوشش منوچهر ستوده-چاپ دانشگاه تهران- ۱۳۴۰

حماسه سرائی در ایران - دکتور ذبیح الله صفا - چاپ خود کار - ۱۳۲۴
دیوان ابوالفرج رونی - تصحیح چایکین - ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان - ۱۳۰۴
دیوان ازرقی - تصحیح سعید نفیسی - چاپ تهران سعور - ۱۳۳۶
دیوان انوری - تصحیح سعید نفیسی - مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز
دیوان حافظ - جلالی نائینی و دکتور نذیر احمد - آستان قدس ۱۹۷۱
دیوان خاقانی - بکوشش حسین نخعی - چاپ پیروز ۱۳۳۶-۱۳۳۷
دیوان دقیقی - تصحیح دبیرسیاقی
دیوان عنصری - به اهتمام یحیی قریب - چاپخانهٔ شرکت طبع کتب ۱۳۲۳
دیوان فرخی - تصحیح عبدالرسولی - چاپخانهٔ مجلس - ۱۳۱۱
دیوان قطران - به اهتمام محمد نخجوانی - چاپخانه شفق ۱۳۳۳
دیوان لامعی - با تصحیح و حواشی سعید نفیسی - چاپخانه ایران - تهران ۱۳۱۹
دیوان لغات الترک - محمود بن حسین کاشغری - ۱۳۳۳
دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح رشید یاسمی - کتابفروشی ادب ۱۳۱۸
دیوان معزی - تصحیح عباس اقبال - اسلامیه - تهران ۱۳۱۸
دیوان منوچهری - بکوشش دبیرسیاقی - چاپخانهٔ پاکت چی - ۱۳۲۶
دیوان ناصر خسرو - تصحیح مهدی سهیلی - ۱۳۳۹
رستم و سهراب - با مقدمه و تصحیح مجتبی مینوی انتشارات بنیاد شاهنامه
زین الاخبار - ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی - با اهتمام عبدالحی حبیبی
بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷
سبک خراسانی - محمد جعفر محجوب - انتشارات دانشسرا یعالی - ۱۳۵۰
السیرة النبویه - ابن هشام - مصر - ۱۳۴۶ ه ق

شاهنامه فردوسی ـ تحت نظر ا. برتلس ـ انتشارات ادبیات خاور ـ مسکو. ۱۹۶۱

الشعر والشعرا ـ ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ـ دارالثقافه ـ بیروت ۱۹۶۳

طبقات الاطباء والحکما ـ سلیمان بن حسان الاندلسی (ابن جلجل) با ترجمه و تعلیقات سید محمد کاظم امام ـ دانشگاه تهران

صورة الارض ابن حوقل ـ ترجمهٔ جعفر شعار ـ انتشارات بنیاد فرهنگ

عجایب المخلوقات ـ به تصحیح منوچهر ستوده بنگاه ترجمه ونشر کتاب

عیون الانباء فی طبقات الاطبا ـ ابن ابی اصیعبه ـ شرح و تحقیق دکتور نزار رضا ـ دار المکتبة الحیاة ـ بیروت

غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی ـ ۱۹۵۷م

فرهنگ آنندراج ـ محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر دبیر سیاقی ـ کتابخانهٔ خیام ـ ۱۳۳۵

فرهنگ رشیدی ـ عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ـ تصحیح محمد عباس کتابخانهٔ بارانی ـ شاه آباد

فرهنگ غیاث (غیاث اللغات) ـ غیاث الدین محمد رامپوری ـ چاپ سنگی

فرهنگ مضاف و منسوب ـ رسالهٔ دکتور سید مخدوم رهین ـ کتابخانهٔ پوهنتون کابل ـ بخش افغانستان شناسی

فرهنگ معین ـ محمد معین ـ امیر کبیر ـ تهران

فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ـ محمد علی امام شوشتری ـ انتشارات انجمن آثار ملی

فیلسوف ری ـ دکتور مهدی محقق ـ انتشارات انجمن ملی ـ تهران ۱۳۴۹

الکامل فی التاریخ ـ ابن اثیر ـ بیروت ۱۹۶۷

کلیات سعدی با مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی ـ تهران ۱۳۱۷

گرشاسپ نامه ـ اسدی طوسی ـ باهتمام یغمائی ـ چاپ بروخیم

گنج باز یافته ـ دبیر سیاقی ـ انتشارات خیام ـ ۱۳۳۴

لباب الالباب - محمد عوفی - به تصحیح سعید نفیسی - چاپ اتحاد - ۱۳۳۵
لطائف المعارف - ابومنصور ثعالبی - داراحیاء الکتب العربیه - عیسی البابی الحلبی وشرکاء
لغتنامهٔ دهخدا - چاپخانهٔ مجلس - تهران
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات - یاد و بود رودکی - مقالهٔ دکتور بیانی
مجمع الفصحا - رضاقلیخان هدایت - بکوشش مظاهر مصفا - امیر کبیر - ۱۳۳۶
المحاسن والاضداد - جاحظ - مصر - شارع محمدعلی - ۱۹۳۲ - غرر اخبار ملوك الفرس - باهتمام زوتنبرگ.
محیط زندگی و احوال واشعار رودکی - در سه جلد - سعید نفیسی.
مروج الذهب ومعادن الجواهر - ابو الحسن علی بن حسین مسعودی - ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده - ۱۳۴۷
مزد یسنا وادب پارسی - دکتور محمد معین - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۸
المسالك والممالك - ابن خرداد به - دخویه بریل ۱۸۸۹
معجم البلدان - یاقوت حموی - احمد بن الامین - مطبعهٔ سعاده - قاهره - ۱۹۰۶
معیار جمالی - شمس فخری - ویراستهٔ دکتور صادق کیا - انتشارات دانشگاه تهران
مفاتیح العلوم - ابوعبدالله محمد کاتب خوارزمی - ترجمهٔ حسین خدیوجم انتشارات بنیاد فرهنگ
منظومهٔ درخت آسوریك - ماحیار نوابی - انتشارات بنیاد فرهنگ
نزهة القلوب - حمدالله مستوفی - دبیرسیاقی - ۱۳۳۶
ورقه وگلشاه - عیوقی - باهتمام ذبیح الله صفا - ۱۳۴۳
وندیداد - دارمستتر - موسی جوان - ۱۳۴۲
ویس ورامین فخرالدین گرگانی - باهتمام محمد جعفر محجوب - کتابخانهٔ ابن سینا - ۱۹۵۹
یسنا - تفسیر و تالیف پورداود - چاپ آفست رشیدیه - آبان ۱۳۴۰
یشت ها - پورداود - کتابخانهٔ طهوری - ۱۳۴۷
یوسف وزلیخای هروی - منسوب به فردوسی - کتابفروشی ادبیه - ۱۳۴۴

نام جاها و کسان

161

صوابنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳	۲۰	باعمی	بلعمی
۳۰	۱۰	نشانداں	نشان دادن
۸۴	۱۱	ارعنده	ارغنده
۸۱	۴	ما	ماه
۸۲	۱۲	amgra	angra
۸۳	۴	شمارالقلوب	ثمارالقلوب
۸۳	۹	بان	زبان
۸۵	۲۰	جنگ	چنگ
۸۹	۵	باز	باژ
۱۴	۱	ابی الخیر	ایر انشاه بن ابی الخیر
۲۴	اخیر	(حروف بر هم خورده)	است نام میبرد



بیهقی کتاب خپرولو موسسه

جدی - ۱۳۵۴

دولتی مطبعه



DAQIQI NAMA

A collection of poems in Dari

of

Mohammad - ibn - Ahmad

Daqiqi of Balkh

epic and National poet

of Afghanistan

Under The Samanids

On the Occasion of the

millenium of his death.

With an introduction and

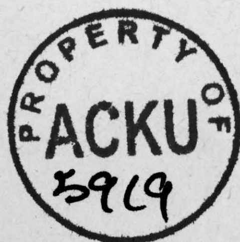
annotations of Dr. Sayyed-

Makhdum Rahin.

Publisher: Baihaqi,

Book Publishing Agency

Kabul, 1975



بمناسبت بزرگداشت هزارمین سال وفات
دقیقی بلخی حماسه سرای و شاعر ملی
افغانستان در عهد سامانیان

